ثروت، فقر و رفاه ملت‌ها

توهم رشد

دیوید پیلینگ

بهار رحمتی

توهم رشد

ثروت، فقر و رفاه ملت‌ها

دیوید پیلینگ

بهار رحمتی

نشر نوین

سرشناسه	:	پیلینگ، دیوید. *Pilling, David*
عنوان و نام پدیدآور	:	توهم رشد؛ ثروت، فقر و رفاه ملت‌ها/ نوشته دیوید پیلینگ. ترجمه بهار رحمتی.
مشخصات نشر	:	تهران، نوین توسعه، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	:	۲۴۴ صفحه
شابک	:	978-622-6840-20-0
فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	عنوان اصلی: *The Growth Delusion*
موضوع	:	رشد اقتصادی، ثروت، فقر
رده‌بندی کنگره	:	HD۸۵
رده‌بندی دیویی	:	۳۳۸/۹
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۷۹۵۸۵۱

نشر نوین
nashrenovin.ir

عنوان:	**توهم رشد؛ ثروت، فقر و رفاه ملت‌ها**
مؤلف:	**دیوید پیلینگ**
مترجم:	**بهار رحمتی**
زمان و نوبت چاپ:	۱۳۹۸، اول
ناشر:	نشر نوین توسعه
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۶۸۴۰-۲۰-۰
قیمت:	**۴۵،۰۰۰ تومان**

کلیه حقوق کتاب برای ناشر محفوظ است.

فهرست

مقدمه: فرقه رشد ۷

بخش اول: معضلات رشد ۱۹

فصل ۱: هیولای کوزنتس ۲۱

فصل ۲: دستمزد شیطان ۳۳

فصل ۳: خوب، بد و نامرئی ۴۳

فصل ۴: مقادیر زیادی از یک چیز خوب ۵۹

فصل ۵: اینترنت، تولید ناخالص داخلی مرا دزدید ۷۳

فصل ۶: چه مشکلی با یک شهروند عادی وجود دارد ۸۹

بخش دوم: رشد و جهان در حال توسعه ۹۹

فصل ۷: فیل‌ها و ریواس ۱۰۱

فصل ۸: رشد اقتصادی ۱۱۹

فصل ۹: قدرت سیاه، قدرت سبز ۱۳۱

بخش سوم: فراتر از رشد ۱۴۹

فصل ۱۰: ثروت ۱۵۱

فصل ۱۱: نسخه مدرن دومزدی ۱۶۱

فصل ۱۲: ارباب شادی ۱۸۳

فصل ۱۳: تولید ناخالص داخلی ۲٫۰ ..... ۲۱۱

فصل ۱۴: نتیجه رشد ۲۲۷

درباره نویسنده ۲۴۴

فرقه رشد

بیش از هفتاد سال، جوامع پیشرفته جهان آمار تولید ناخالص داخلی‌شان را نگاه کردند و از رشد اقتصادی‌شان سرمست شدند. رشد اقتصادی معیار اصلی سنجش عملکرد ما در اقتصاد و جامعه است. اقتصاد همیشه در اطراف ما در جریان است؛ اما نمی‌توانیم آن را بو یا لمس کنیم. اقتصاد محور اصلی عناوین جراید، شبکه‌های تلویزیونی مرتبط با تجارت و مباحث سیاسی است. ناباورانه است که افراد کمی می‌دانند اقتصاد دقیقا چیست یا چگونه می‌توان میزان پیشرفت اقتصادی را سنجید. همه‌ی آن چیزی که می‌دانیم این است که اقتصاد باید مانند کوسه، همواره در حال حرکت رو به جلو باشد.

ما اقتصاد را در قالب تولید ناخالص داخلی (GDP)[1] تعریف می‌کنیم. در عصر مدرن، و برخلاف هشدارهای مبتکر آن، تولید ناخالص داخلی معرف میزان رفاه کشورها در نظر گرفته می‌شود. اگر اقتصاد در حال رشد باشد، کارها به‌خوبی پیش می‌روند و اگر اقتصاد رو به افول باشد، همه چیز به هم می‌ریزد. اما آن تصویری که از رشد اقتصادی به ما نشان داده شده، بسیار تحریف شده است و واقعیت را بزرگ جلوه می‌دهد.

ما در «عصر خشم»[2] زندگی می‌کنیم، عصری که به‌وسیله اذهان عمومی، بی‌اعتباری مؤسسات سابقا معتبر و آرمان‌هایی مانند لیبرالیسم غربی تعریف شده است. عصری که در ایالات متحده منجر به ظهور دونالد ترامپ شد. بریتانیا رأی به خروج از اتحادیه اروپا داد و در اروپا احزاب غیرمتعارف در هر دو جناح راست و چپ، وضعیت موجود را آشفته می‌کنند. درگیری‌های سیاسی برخاسته از اعترضات مردمی، از هند تا برزیل و از فیلیپین تا ترکیه به چشم می‌خورد. خشم عمومی در کشورها دلایل بسیاری دارد. این دلایل اشاره

---

۱. واژه‌های اقتصاد و تولید ناخالص داخلی از زمانی که اقتصاد را به وسیله میزان تولید ناخالص داخلی تعریف می‌کنیم، به جای یکدیگر می‌توانند استفاده شوند. اقتصاد گاهی اوقات می‌تواند به عنوان درآمد ملی ظاهر شود. رشد تولید ناخالص داخلی نیز مترادف با رشد است.

2. age of anger

بر این دارند که کشورها هیچ‌گاه تا این حد ثروتمند نبوده‌اند. بااین‌حال در این بین موضوع مشترکی وجود دارد. مردم تصویر ارائه شده از طرف دولت را واقعیت زندگی‌هایشان نمی‌دانند. تصویری که اقتصاددانان به آن رنگ و لعاب داده‌اند. برخی عوامل تأثیرگذار در این زمینه ناشی از مشکلات مربوط به تعیین بحران هویتی، حس درماندگی، فقدان مسکن مقرون به صرفه، فقدان یک اجتماع واحد و خشم نسبت به سیاست‌های پولی و افزایش میزان نابرابری است. برخی از این تبعات، برگرفته از این حقیقت است که دیگر تعریف «رشد» و «اقتصاد» با تجربه‌ی زندگی مردم هم‌خوانی ندارد. هدف این کتاب شرح شکاف بین آنچه که کارشناسان درباره زندگی ما می‌گویند و چیزی است که به‌عنوان زندگی واقعی درک و حس می‌کنیم.

باوجود اینکه تقریبا همه با واژه تولید ناخالص داخلی آشنا هستند، افراد کمی می‌دانند که این واژه در دهه ۱۹۳۰ به‌عنوان ابزاری برای مقابله با افسردگی گسترده پس از فروپاشی اقتصادی سال ۱۹۲۹ اختراع شد. اولین موضوع برای درک اقتصاد این است که اقتصاد یک پدیده طبیعی نیست، بلکه یک حقیقت کشف شده است. پیش از سال ۱۹۳۰ واژه اقتصاد عملا وجود نداشت. اقتصاد مانند پشمک، بیمه خودرو یا حسابداری، ساخته‌ی دست بشر است.

اگر تولید ناخالص داخلی انسان بود، احتمالا می‌توانست فردی بی‌تفاوت، حتی کور نسبت به اخلاقیات باشد. تولید ناخالص داخلی نتیجه‌ی هر چیزی را چه خوب و چه بد محاسبه می‌کند. تولید ناخالص داخلی مانند آلودگی است، به خصوص اگر مجبور باشید برای تمیز کردن آن هزینه کنید. مانند جرم و جنایت است، چراکه به نیروهای پلیس و ترمیم پنجره شکسته[1] تمایل دارد. تولید ناخالص داخلی مانند طوفان کاترینا است و به طور کلی با جنگ میانه خوبی دارد. در اسلحه‌ها، هواپیماها و کلاه‌های جنگی تبلور می‌یابد

۱. یادداشت مترجم: نظریه پنجره شکسته یک نظریه معروف در حوزه‌ی جرم‌شناسی است. طبق این نظریه، اگر تعداد اندکی از پنجره‌های یک ساختمان شکسته باشد، و این پنجره‌ها برای مدت طولانی درست نشوند، خرابکاران میل بیشتری برای شکستن سایر پنجره‌ها پیدا می کنند و تعداد بیشتری از آن‌ها را می‌شکنند. اگر این وضع ادامه پیدا کند، پس از مدتی ساختمان کاملا متروکه خواهد شد و به تصرف خرابکاران در خواهد آمد. این نظریه بیان می‌کند که نظارت و نگهداری محیط‌های شهری در یک وضعیت خوب ممکن است از خرابکاری بیشتر و همچنین از تشدید جرم‌های جدی‌تری جلوگیری کند.

و تلاش‌های لازم برای بازسازی شهرهای ویران شده به دلیل تخریب‌های خانمان‌سوز را برآورد می‌کند. تولید ناخالص داخلی در محاسبه کمیت خوب است، اما برای قضاوت درباره کیفیت، اندکی ضعیف عمل می‌کند. تولید ناخالص داخلی قوانین غذا خوردن عجیبی دارد. برای تولید ناخالص داخلی، یک دست سرویس غذاخوری شامل سه چنگال به‌خوبی سرویسی با یک چاقو، یک چنگال و یک قاشق عمل می‌کند.

تولید ناخالص داخلی مزدور است. معاملاتی که در آن هیچ پولی دست‌به‌دست نمی‌شود، را به حساب نمی‌آورد. کار منزل را دوست ندارد (حداقل در این مورد، وجه اشتراک داریم) و فعالیت‌های داوطلبانه را در نظر نمی‌گیرد. در کشورهای فقیر تقریبا با محاسبه تمام تلاش‌های انسانی سرِ ستیز دارد. تولید ناخالص داخلی می‌تواند ارزش یک بطری آب معدنی در سوپرمارکت را محاسبه کند، اما تأثیر اقتصادی دختری که در کشور اتیوپی مسافت طولانی را برای آوردن آب طی می‌کند، در نظر نمی‌گیرد.

رشد، زاده‌ی عصر تولیدات کارخانه‌ای است و تولید ناخالص داخلی، برای محاسبه تولیدات فیزیکی کالاها طراحی شد. تولید ناخالص داخلی در فهم اقتصادهای خدماتی مدرن ما در کشورهای ثروتمند که خدماتی مانند بیمه و باغبانی را ارائه می‌کنند، با مشکل مواجه است. این مسئله، یک نقص بزرگ است. تولید ناخالص داخلی برای محاسبه مقدار تولید آجرها، میله‌های فولادی و دوچرخه‌ها، و درواقع «تولیدات فیزیکی و قابل لمس» چندان ناکارآمد نیست؛ اما اگر سعی کنید تا آن را روی خدمات پیرایش، جلسات روان‌شناسی یا تعداد دانلودهای موزیک پیاده کنید، به روشنی ضعفِ مفهومی آن را می‌بینید. تولید ناخالص داخلی در اندازه‌گیری میزان پیشرفت مسائلی که تصور می‌کنیم در سنجش آن‌ها خوب است، به‌درستی عمل نمی‌کند. مطابق با معیار اصلی رشدمان، یک آنتی‌بیوتیک فقط چند پِنی می‌ارزد، حتی اگر در نبود آن، یک میلیاردر مبتلا به سِفلیس در یک قرن پیش، بیش از نیمی از دارایی‌اش را برای یک دوره درمان هفت روزه هزینه کرده باشد!

تعریف ما از اقتصاد، تا حدی ابتدایی است. شخصی به من گفت: «اگر یک ساعت در ترافیک گیر کنید، به تولید ناخالص داخلی کمک شده است، اما اگر برای کمک به دوستتان به خانه‌اش بروید، کمک شما در تولید ناخالص داخلی در نظر گرفته نمی‌شود.

این تمام چیزی است که نیاز دارید بدانید.» به امید آن که اشتباه کرده باشد، امیدوارم که به خواندن کتاب ادامه دهید!

همه ما به طور غریزی حس می‌کنیم که چیزی اشتباه است، اما نمی‌توانیم به راحتی دلیل این موضوع را بفهمیم. بحران مالی سال ۲۰۰۸ آخرین هشدار بود مبنی بر اینکه اقتصاد، ما را به زمین می‌زند. در هنگام شروع ورشکستی بانک لیمن برادرز[1] و رکود اقتصادی جهان غرب، توهم رشد و توسعه باعث شده بود تا سرمست از اقتصادمان باشیم. افرادی مانند آلن گرینسپن[2] رئیس فدرال رزرو، گفت همه چیز به آسانی و با موفقیت داشت انجام می‌شد و به این خاطر بود که بازارها نباید دستکاری می‌شدند تا ثروت بیشتری خلق کنند.

درواقع، معیارهای استاندارد ما درباره چگونگی خلق رشد اقتصادی، به ما راهنمایی اندکی داده بودند: رشد بر پایه بدهی‌های روزافزون خانوارها و حتی مهندسی مالی زیرکانه‌تر (برخی آن را «احمقانه‌تر» می‌خوانند) بنا شد. در ظاهر، اقتصادهای پیشرفته به یک آرامش ذهنی جدید، معروف به معجزه بزرگ رسیدند که در آن رونق و ورشکستگی‌ها توسط تکنوکرات‌های باهوش به گردن تاریخ افتاده بود و نیز به بازار اجازه داده شده بود که ابزارهای خودش را داشته باشد، تا بتواند همیشه به وضعیت مناسب تعادل خود برگردد.

رشد اقتصادی درباره افزایش نابرابری و عدم تعادل‌های بزرگ جهانی کمتر صحبت کرده است. ایالات متحده از طریق صادرکنندگان نفت خاورمیانه و چین در حال کاهش کسری تراز تجاری خود بوده است. و آن‌ها مشغول تبدیل مازاد تراز تجاری‌شان به اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری ایالات متحده بودند. چینی‌ها با صرف پول آمریکایی‌ها توانستند تمام محصولات تولیدی‌شان را تأمین مالی کنند؛ این چیزی است که باعث به حرکت درآمدن چرخ‌دنده‌های اقتصاد می‌شود، تا زمانی که از حرکت باز ایستد. بعد از سال‌ها، بسیاری از کشورهای غربی، به خصوص در اروپا، هم چنان در تلاش‌اند تا اقتصادهایشان را به

1. Lehman Brothers
2. Alan Greenspan

سطوح قبل از سال ۲۰۰۸ برگردانند. به نظر می‌رسد بخش زیادی از رشد سال‌های گذشته، توهمی بیش نبوده است.

مسئله‌ای که در مورد رشد وجود دارد این است که رشد به تولید پایان‌ناپذیر و خویشاوند نزدیکش یعنی مصرف بی‌پایان، نیاز دارد. اینکه ما محصولات بیشتر و بیشتری بخواهیم و پرداخت‌های بیشتر و بیشتری انجام دهیم. برای اینکه اقتصادهایمان به جلو حرکت کنند، باید سیری‌ناپذیر باشیم. اساس اقتصاد مدرن این است که تمایل ما برای ساخته‌های دست بشر نامحدود باشد. بااین‌حال با تمام وجود می‌دانیم که این یک مسیر جنون‌آمیز است.

سال‌ها پیش مجله طنز *آنیین*[1] داستانی درباره چِن هسین[2] چاپ کرد؛ یک کارگر چینی که کارش ساخت «آت‌وآشغال‌های پلاستیکی» برای آمریکایی‌های کسل‌کننده بود. این داستان توهین‌آمیز بود، اما به یک مسئله واقعی اشاره داشت. چِن متعجب بود که چرا باید محصولات بی‌فایده‌ای مانند سالاد خردکن، جا کیسه‌ی پلاستیکی، املت‌پز، ذره‌بین‌های مطالعه، سبدهایی با تم کریسمسی، جالنزی‌های مدل حیوانات و جاگیره‌ای‌های چسبدار دیواری بسازد. او با شرمساری می‌گوید: «حتی شنیده‌ام وقتی که دیگر محصولی را نمی‌خواهند، به راحتی آن را دور می‌اندازند. واقعا بی‌فایده و تحقیرآمیز است. چرا این حجم از تقاضا برای وسایل آشپزخانه وجود دارد؟ می‌توانم درک کنم که بعضی‌هایشان مانند پلوپز، اجاق گاز برقی، قاشق و چنگال، ظروف چینی، قوری و شاید فلاسک استفاده می‌شوند. اما همه این وسایل اضافی را آمریکایی‌ها کجا جا می‌دهند؟ چندبار از ظرف تاکو[3] استفاده خواهند کرد؟ چند بار به این سازمان‌دهنده‌های قاشق و چنگال نیاز خواهند داشت؟ به راستی احمقانه است».

یاوه‌گویی‌های چن اعصاب خردکن است زیرا بسیاری از ما در جهان ثروتمند همیشه وسایلی می‌خریم که هیچ‌گاه نمی‌دانیم واقعا آن‌ها را می‌خواهیم یا در آینده دوباره از آن‌ها استفاده خواهیم کرد یا نه. تبلیغات و حسادتمان نسبت به دوستان و همسایه‌ها

1. Onion
2. Chen Hsien
۳. نوعی غذای پرادویه و تند مکزیکی

باعث می‌شوند بیشتر خرید کنیم و همواره در حال به‌روز شدن باشیم. هنگامی‌که این متن را می‌خوانید، آیفون ۵ من دیگر خنده‌دار خواهد بود و از رده خارج خواهد شد. همچنین می‌دانیم کالاهایی مانند ماشین‌های ظرف‌شویی و توسترها جوری طراحی شده‌اند که خراب شوند. بنابراین همچنان در یک دورِ بی‌پایانی از مصرف قرار داریم و هزینه‌های بیشتری خواهیم پرداخت.

محصولاتی که چن می‌سازد، مسخره به نظر می‌رسند، اما آن‌ها دور از واقعیت نیستند. کاتالوگ خرید اسکای مال، این امکان را در اختیار مسافران هواپیمایی قرار می‌دهد تا همانطور که روی صندلی‌های راحتشان لم داده‌اند، انواع کالاهایی که باید داشته باشند، شامل یک پرتره از حیوان خانگی‌شان که مانند اشراف‌زاده‌های قرن هفدهم لباس پوشیده است (۴۹دلار)، سر سنجاب روی چوب (۲۴/۹۵دلار)، مجسمه میمون به‌اندازه طبیعی (۱۲۹دلار) و مهم‌تر از همه، لب‌های پلاستیکی برای سگشان (۲۹/۹۵دلار) سفارش دهند. وقتی که اقتصاددانان می‌گویند مشکلات کنونی جهان به دلیل کمبود تقاضا است، سؤالی که مطرح می‌شود این است که دیگر چه محصولی مانده که ما نخواسته باشیم.

از دید اقتصاددانان، جهان هیچ‌گاه به این خوبی، و قدرت خرید ما هیچ‌گاه تا این حد بالا نبوده است. آمریکا از زمان انتشار نخستین گزارش مالی در سال ۱۹۴۲، کم‌وبیش رشد اقتصادی داشته است. این موضوع برای بریتانیا و اکثر اروپا نیز صادق است. پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸، بیشتر اقتصادها هر چند با سرعت کمتری، اما به مسیر رشد بازگشتند. بنابراین با وجود کاهش سرعت رشد، اقتصاد هیچ‌گاه اینقدر بزرگ نبوده است. اگر حجم رشد اقتصادی نشان‌دهنده رفاه باشد، پس ما هیچ‌گاه به‌اندازه امروز راضی و خشنود نبوده‌ایم!

مسئله واضحی که با اعتقادِ بیش از حد به رشد اقتصادی پیش می‌آید، این است که ثمره‌ی آن هیچ‌گاه به طور مساوی بین مردم تقسیم نمی‌شود. معیار استاندارد ما از درآمد متوسط (یا همان رفاه جامعه)، با محاسبه اندازه اقتصاد یک کشور و تقسیم آن بر تعداد افراد ساکن در آن به‌دست می‌آید. میانگین‌ها بسیار گمراه‌کننده‌اند. حقوق بانک‌داران بیشتر از نانواها است و نانواها بیشتر از بیکارها درآمد دارند. در یک مثال مبالغه‌آمیز، اگر کل اقتصادِ یک کشور ثروتمند را یک کیک در نظر بگیریم و آن را فقط به

یک نفر بدهیم، همچنان به لحاظ میانگین، افراد جامعه وضعیت خوبی دارند، اما در عمل آنها از گرسنگی خواهند مرد.

اما جهانِ واقعی تا این حد مبالغه‌آمیز نیست. در خارج از کره شمالی در هر سطحی حتی در کشورهایی مانند آمریکا، میانگین‌ها می‌توانند به‌شدت چولگی داشته باشند (چولگی بیانگر میزان عدم تقارن داده‌ها نسبت به میانگین است). برای یک لحظه تصور کنید که سهم بزرگی از ثروتی که سالانه تولید می‌شود به ۱درصد یا حتی ۰/۱ درصد جمعیت برسد. بعید به نظر می‌رسد؟ درواقع، ۰/۰۱ درصد جمعیت آمریکا (ثروتمندان)، که تنها ۱۶۰۰۰خانوار هستند، از سال ۱۹۸۰ سهمشان از ثروت ملی پنج برابر شده است. آن‌ها اکنون از تکه بزرگ‌تری از کیک اقتصاد آمریکا نسبت به همتایان خود در دوران طلایی اواخر قرن نوزدهم بهره می‌برند. اگر اقتصاد کشورتان فقط رشد می‌کند، چراکه ثروتمندان، ثروتمندتر می‌شوند، در حالی که شما سخت‌تر و سخت‌تر کار می‌کنید تا حداقل‌های زندگی‌تان را حفظ کنید، پس حق دارید بپرسید که این رشد اقتصادی متعلق به چه کسانی است؟

این موضوع، با مطالعات انجام شده نشان می‌دهد که خوشحالی مردم بستگی به ثروت مطلقشان ندارد، بلکه نسبت به ثروت اطرافیانشان معنی پیدا می‌کند. در آزمایشی که در مقاله‌ای به نام «میمون‌ها پاداش نابرابر را قبول نمی‌کنند» منتشر شد، دو میمون وقتی که کاری را با موفقیت انجام می‌دادند؛ در ابتدا با دریافت پاداش خیار کاملا راضی بودند. اما هنگامی که یکی از آنها انگور خوشمزه‌تری را به‌عنوان پاداش دریافت کرد، میمونی که خیارهای قدیمی معمولی را می‌گرفت، خشمگین شد. با عصبانیت، سالاد سبزیجاتی که قبلا دوست داشت را به سمت مربی‌اش پرت کرد. اقتصادِ میمون‌ها از زمانی که انگورها بهتر از خیارها به نظر آمدند، رشد کرد. اما نتیجه نابرابری تنها نارضایتی به بار می‌آورد. انسان‌ها نیز به همین شیوه رفتار می‌کنند. هنگامی‌که به کارمندان دانشگاه کالیفرنیا اطلاعاتی درباره حقوق همتایانشان داده شد، آن‌هایی که متوجه شدند کمتر از میانگین، حقوق دریافت کردند به سرعت سطح رضایتشان کاهش پیدا کرد و احتمال اینکه دنبال کار جدید بگردند، بیشتر شد. طرز برخورد افرادی که بیشتر از میانگین حقوق دریافت می‌کردند، تغییر چندانی نکرد.

رشد اقتصادی تا حدودی اثر تجمیعیِ رقابت بین افرادی است که همیشه باید یک پله جلوتر از همسایه‌هایشان باشند. تصور کنید به یکی از رستوران‌های محلی می‌روید و می‌فهمید هیچ کس حاضر نیست به‌عنوان پیشخدمت یا سرآشپز کار کند. ثروت نسبی شما بستگی به فقر نسبی شخص دیگری دارد و این اجبار شخصی جلو افتادن یا جلو ماندن از دیگران است که باعث می‌شود با سرعت بیشتری در چرخ گردون اقتصاد بدویم و آن را رو به جلو پیش ببریم، آن هم بدون آنکه باعث شود خوشحال‌تر باشیم. اگر یک مستخدم در سال، ۱۰۰ هزار دلار درآمد داشته باشد، شما باید ۲۰۰ هزار دلار داشته باشید تا برایتان غذا سرو کند. اگر او ۲۰۰ هزار دلار درآمد داشته باشد، بایستی ۴۰۰ هزار دلار درآمد داشته باشید و این رویه به همین ترتیب ادامه می‌یابد.

همیشه وضعیت این طور نبود. برای هزاران سال هیچ کس راجع به رشد مطلبی نشنیده بود. اقتصادها بر پایه کشاورزی استوار بودند. تنها با وقوع انقلاب صنعتی انسان‌ها توانمند شدند، در ابتدا میزان رشد تولیدات سال به سال و به آهستگی افزایش پیدا می‌کرد. با این اتفاق بریتانیا، سپس اروپا، بعد از آن آمریکا، استرالیا و نیوزیلند به‌تدریج شروع به فاصله گرفتن از دیگر اقتصادها کردند و اقتصادهای عمدتا بر پایه کشاورزی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را پشت سر گذاشتند.

اگر رشد یک مفهوم نسبتا جدید برای جوامع بشری است، مفهوم اقتصاد حتی از آن هم جدیدتر است. پیش از ابداع تولید ناخالص داخلی، تعریف کردن اقتصاد بسیار دشوار بود. پیش از آن، اقتصاد بیشتر به معنی صرفه‌جویی در هزینه بود، مفهومی که جین آستین (نویسنده رمان مشهور غرور و تعصب) زمانی که در سال ۱۸۰۸ برای خواهرش نامه نوشت، آن را این‌گونه به کار برد: «من باید یخ بخورم و نوشیدنی‌های فرانسوی بنوشم و بالاتر از اقتصاد عامیانه باشم.»

اکنون همه ما با مفاهیم اقتصاد و رشد اقتصادی کاملا آشناییم. می‌توانیم بگوییم که آن‌ها قوانین زندگی ما را می‌چینند. اما این مفاهیم دقیقا چه معنایی دارند؟ اگر کارشناسان سیستمی طراحی کرده باشند که به درک ما از واقعیت کمکی نکند، متعاقبا دولت بدون داشتن معیار قابل اعتماد، نمی‌تواند جامعه را درک کند. اگر چیزی که اندازه می‌گیریم اشتباه یا ناکافی باشد، بنابراین آنچه که در قالب رهبری و سیاست عایدمان می‌شود، اشتباه و

ناکافی خواهد بود. دولت‌ها سیاست‌هایی را اتخاذ می‌کنند که به مدد آن حداکثر بازدهیِ قابل اندازه‌گیری کسب شود، که برای دهه‌ها این کار به معنای حداکثر کردن رشد بود.

تونی بلر و دیوید کامرون، نخست‌وزیران سابق بریتانیا، هر دو طرح‌هایی را برای اندازه‌گیری رفاه، همانند رشد اقتصادی پایه‌گذاری کردند. این اقدامات در سطح عمومی صورت گرفت، برای مثال در بریتانیا اقداماتی برای اندازه‌گیری خدمات عمومی مانند بهداشت و آموزش انجام شد، موضوعی که با معیارهای اقتصادی متعارف نادیده گرفته شده است.

در فرانسه، نیکلاس سارکوزی، نخست‌وزیر پیشین جناح راست که به شالوده مکتب سرمایه‌داری اهمیت نمی‌داد، کمیسیون اندازه‌گیری عملکرد اقتصادی و پیشرفت اجتماعی را پایه‌گذاری کرد. او در پیش‌گفتار سند نهایی نوشت: «تنها زمانی که شیوه‌های اندازه‌گیری عملکرد اقتصادی را تغییر دهیم، رفتارمان تغییر پیدا می‌کند.» او گفت: «کارشناسان برای مدت‌های طولانی می‌دانستند که ما اقتصادهایمان را به‌درستی نمی‌سنجیدیم و رفاهمان را در نظر نمی‌گرفتیم. می‌دانیم که شاخص‌هایمان محدودیت داشتند، اما از آن‌ها استفاده می‌کردیم حتی اگر به‌درستی عمل نمی‌کردند... ما مجموعه‌ای از داده‌ها را جمع‌آوری کرده‌ایم که اکنون در میان‌شان محصور شده‌ایم.»

سارکوزی در اظهارات خود گفت که هشدار واکنش پوپولیستی در جهان این بود که مردم به صورت غریزی می‌دانستند چه زمانی سیاستمداران قصد فریب دادنشان را دارند. «به این ترتیب ما یک عدم درک بین اطمینان کارشناس در مورد اطلاعات خودش و شهروندی که تجربه‌اش از زندگی کاملا در تضاد با داستانی است که داده‌ها نشان می‌دهند، را پیدا کردیم. این شکاف خطرناک است، چراکه شهروندان در نهایت معتقدند که فریب خورده‌اند. اتفاقی که دموکراسی را به خطر می‌اندازد.»

ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن اقتصاددانان آموزش دیده، با استفاده از فرمول‌های ریاضی پیچیده، چهارچوبی را برای مسائل عمومی می‌سازند. در نهایت، این اقتصاددانان هستند که تعیین می‌کنند که برای مدارس، کتابخانه‌های عمومی و ارتش‌هایمان چقدر هزینه کنیم. چه میزان بیکاری پذیرفته است و آیا چاپ پول و یا تعطیل کردن بانک‌های متخلف اقدام درستی است یا خیر؟

منظور بیل کلینتون از جمله‌ی «مسئله‌ی اصلی اقتصاد است. احمق!» این بود که رأی‌دهندگان تنها به وضعیت اقتصادی توجه داشتند. اگرچه تعداد اندکی بودند که می‌توانستند تعریف دقیقی از اقتصاد حقیقی ارائه دهند. بسیاری از افراد براساس استنباطشان از عملکرد اقتصاد رأی دادند. این موضوع می‌تواند براساس تجربه شخصی بوده باشد: خواه امنیت شغلی داشتند یا خیر. اما نیمی از چیزی که به مبهمی رشد منفی -تعریف فنی از یک رکود اقتصادی- بود، می‌توانست برای خراب کردن چهره یک مقام سیاسی کافی باشد.

از آن زمان به بعد یک چیز تغییر کرد. واکنش‌های سیاسی که شاهدشان هستیم نشان می‌دهد که مردم، اقتصاددانان و صحبت‌های اشتباه آن‌ها در مورد زندگی‌شان را مورد بازخواست قرار می‌دهند. این موضوع بسیار آزادی‌خواهانه است، در عین حال که می‌تواند بسیار خطرناک باشد. ما نمی‌خواهیم که غیرمتخصصان پل‌ها و هواپیماهای ما را بسازند و یا جراحی قلب باز انجام دهند اما آیا می‌خواهیم که غیراقتصاددانان، اقتصادمان را هدایت کنند؟ مسئله‌ای که با اقتصاددانان وجود دارد این است که آن‌ها معمولا ادعای دقت علمی دارند که لازمه‌ی حرفه‌شان نیست. همچنین آن‌ها با زبانی صحبت می‌کنند که با تجارب زندگی مردم هم‌خوانی ندارد. به همین دلیل شهروندان باید اصول اولیه زبان اقتصاددانان را یاد بگیرند، تا ابزارهای لازم برای تحلیل آنچه گفته می‌شود را داشته باشند و در مواقع لزوم تقاضای اصلاح کنند.

مدافعان تولید ناخالص داخلی معتقدند که این شاخص، هیچ‌گاه بیانگر رفاه نبوده است. چراکه انتقاد از تولید ناخالص داخلی به خاطر عدم موفقیت در هر آنچه که در زندگی مهم بوده و نتوانسته آن‌ها را پوشش دهد، درست نیست. مانند این است که یک مترِ نواری را سرزنش کنیم که چرا نمی‌تواند علاوه بر قد، شخصیت را اندازه بگیرد! اما رشد اقتصادی تبدیل به بت شد، نماینده‌ای از تمام چیزهایی که گمان می‌کنیم برایمان اهمیت دارد و یک محراب که خودمان را برای قربانی کردن همه چیز در آن آماده می‌کنیم. همان‌طور که گفتیم، برای رسیدن به رشد ممکن است نیاز باشد که ساعت‌های بیشتری کار کنیم، خدمات عمومی را ممیزی کنیم، ناعدالتی‌های بزرگ‌تری را بپذیریم، از محیط خصوصی‌مان دست بکشیم و به بانک‌داران اختیار «خلق ثروت» بدهیم. اگر حق با

طرفداران محیط زیست باشد، به دنبال رشد نامحدود بودن، حتی می‌تواند نسل بشر را تهدید کند، تنوع زیستی‌مان را غارت کند و ما را به سمت مصرف ناپایدار سوق دهد و پخش گاز کربن‌دی‌اکسید باعث تخریب سیاره‌مان شود، سیاره‌ای که ثروت ما به آن وابسته است. تنها در اقتصاد است که توسعه بی‌پایان[1] فضیلت محسوب می‌شود. در زیست‌شناسی به رشد بدون توقف سرطان می‌گویند.

یکی از اهداف این کتاب راهنمایی شما در شناخت مسائل فنی تولید ناخالص داخلی است. گزینه‌های احتمالی که هیچ کدام جامع نیستند، مانند اندازه‌گیری ثروت، برابری و پایداری شاخص‌های «خوداظهاری رفاه ذهنی»[2] (خوشحالی من و شما) نیز وجود دارند.

هدف این کتاب مخالفت با رشد نیست، بلکه نشان دادن این موضوع است که در سنجش رشد چه اشتباهاتی مرتکب می‌شویم. به امید آنکه بتوانیم این اشتباهات را از شالوده رشد خارج کنیم. روشی که ما اقتصادهایمان را می‌سنجیم، منطق خاص خودش را دارد، اگرچه از زمانی که از عصر تولیدات کارخانه‌ای به عصر خدمات و از عصر آنالوگ به عصر دیجیتال حرکت کردیم، کمتر منطقی به نظر می‌رسد. اما این روش سنجش بسیار محدود است، شکافی از یک پنجره که به‌وسیله آن جهان را مشاهده می‌کنیم. ما نیاز داریم که چشم‌انداز دیدمان را گسترش دهیم تا به تصویری دست پیدا کنیم که حقایق زندگی‌مان را بیشتر منعکس کند.

این کتاب حاصل بیست سال تهیه گزارش برای روزنامه فایننشال تایمز از پنج قاره است، من به این نتیجه رسیده‌ام که عادت ما برای دیدن همه چیز از طریق منشور رشد اقتصادی، ما را از توجه به موارد با اهمیت منحرف می‌کند. من به این موضوع واقفم؛ چراکه جلوگیری از انحراف را یاد گرفته‌ام. از اولین روزهای کاری‌ام در تهیه گزارش برای مطبوعات لاتین آمریکا در دهه ۱۹۹۰ با خود فکر می‌کردم که چگونه می‌توانم هر رقمی را با تولید ناخالص داخلی مقایسه کنم و تقریبا در همه مقالات به این موضوع اشاره کنم، تا اندکی موضوعات شفاف شوند. زمان زیادی را برای نگرانی در مورد اینکه تولید ناخالص داخلی دقیقا چه بود یا چگونه تصور می‌شد، صرف نکردم.

---

1. endless expansion
2. subjective well-being

تنها چند سال بعد بود که در این مورد بیشتر فکر کردم. از ژاپن گزارش تهیه کردم که اقتصادش به اصطلاح درجا می‌زد. درباره‌ی این کشور مرتبا نوشته می‌شد که بسته‌های اقتصادی برای مواقع رکود دائمی در نظر گرفته شده است تا به صورت خودکار اقتصاد کشور را از شرایط اسفبار خارج کند. هیچ کدام از آن‌ها درست نبود. قاعدتا ژاپن دارای مشکلاتی بود و حقیقت داشت، کشوری که معجزه اقتصادی‌اش در دهه ۱۹۸۰ جهان را مبهوت ساخت، از وضعیت مطلوب خارج شده بود. اما تصوری که از وضعیت اقتصادی ژاپن که با تولید ناخالص داخلی اسمی اندازه‌گیری شده بود، وجود داشت، درواقع هرگز تصور بدی نبود. نرخ بیکاری به‌شدت پایین بود، قیمت‌ها باثبات یا رو به کاهش، و استانداردهای زندگی اکثر افراد رو به افزایش بود. مردم جامعه مشخصا در مقابل مردم جوامع آمریکا، بریتانیا و فرانسه مشکلی نداشتند. نرخ جرم و جنایت پایین بود، مصرف مواد مخدر تقریبا وجود نداشت، کیفیت مواد غذایی و کالاهای مصرفی در حد استانداردهای جهانی بود و از نظر میزان سلامت و نرخ امید به زندگی جزو بالاترین نرخ‌ها در جهان به شمار می‌آمدند. و بااین‌حال از نظر منشور اقتصادی، اقتصاد ژاپن با شکست همراه بود.

اقتصاد می‌تواند چشم‌اندازی تحریف شده از جهان را ارائه کند و بسیاری از مسائلی که برای ما اهمیت دارد، از هوای پاک تا خیابان‌های امن و مشاغل باثبات را کم‌اهمیت جلوه دهد. البته ما می‌توانیم دست‌هایمان را به هم قلاب کنیم و به دیگران اجازه دهیم تا نگران تعریف دقیقی از رشد اقتصادی باشند. این می‌تواند به معنی طفره رفتن‌مان از بحث باشد. این کار به معنی بی‌تفاوت بودن نسبت به مسائل مهم زندگی و سپردن آن‌ها به کارشناسان خودمختار است تا سلیقه‌ای اعمال نظر کنند و ببینیم در نهایت ما را به کدام سمت می‌برند.

بخش اول

معضلات رشد

۱
هیولای کوزنتس

در بیشتر تاریخ بشریت نحوه کارکرد آنچه که به طور تصادفی «اقتصاد» می‌نامیم، به جعبه سیاهی شباهت داشت. درواقع، برای نسل حاضر مفهوم اقتصاد به‌سختی قابل درک است. حداقل دو دلیل برای این موضوع وجود دارد. علت نخست؛ پیش از انقلاب صنعتی قرن هجدهم، چیزی به نام رشد اقتصادی وجود نداشت. همین امر باعث شد تا اقتصاد موضوع پیش پا افتاده‌ای به نظر برسد. محصول جوامع کشاورزی به آب‌وهوا بسیار وابسته بود. اگر بارندگی خوب بود، برداشت نیز خوب بود. در غیر این صورت برداشت محصول کافی نبود. در جهان قبل از صنعتی شدن، شکاف‌های عمیقی از میزان بهره‌وری بین یک منطقه و دیگر مناطق وجود داشت. اکثر مردم به خاطر این موضوع در معرض آسیب بودند. بنابراین اندازه اقتصاد منطقه عمدتا به‌وسیله اندازه جمعیتش تعیین می‌شد. ۱۰۰۰ سال پس از میلاد مسیح، دو کشور چین و هند نصف محصولات جهان را تولید می‌کردند، نسبتی که برای ۶۰۰ سال ثابت باقی ماند (ممکن است این شرایط دوباره برگردد).

علت دوم؛ در دوران پادشاهان، مخصوصا آن‌هایی که به گفته‌ی خودشان از جانب خدا تعیین شده بودند، موضوعات اقتصادی چندان نگران‌کننده نبود. برای یک پادشاه، بین ثروت او و قلمرویش تمایزی وجود نداشت. با توجه به عدم‌تمایز بین ثروت پادشاه و ثروت ملت، فضای کمی برای چیزی که ما آن را اقتصاد می‌نامیم، وجود داشت. جدا از دربار مجلل مرسوم، تنها موضوعی که لازمه اقتصاد ملی بود، جنگ بود. رشد یک ملت تنها با فتح سرزمین‌های جدید حاصل می‌شد. اگر پادشاه می‌توانست نیروهایش را برای تصرف قلمرو جدید گرد هم آورد، قلمرو پادشاهی می‌توانست گسترش یابد. اما چگونه می‌توانید بگویید که ملت شما تحمل این هزینه را دارد؟ اکثر تلاش‌های اولیه در راستای سنجش اقتصاد برای محاسبه توان پادشاهی در تأمین دستمزد سربازان جنگ بود.

این مسائل در فرانسه نیز وجود داشت. «گزارش به پادشاه» گردآوری شده توسط ژاک نکر[1] وزیر دارایی لویی شانزدهم در سال ۱۷۸۱ از نخستین تلاش‌ها در راستای برآورد سرمایه کشور فرانسه بود. نکر، سابقا بانکدار موفقی بود. او در این گزارش نشان داد که فرانسه از نظر مالی در وضعیت بسیار خوبی قرار دارد. هدف اصلی گزارش این بود که نشان دهد فرانسه به راحتی می‌تواند درگیر جنگ انقلابی آمریکا شود که مسلما مقابل بریتانیا قرار می‌گرفت. نکر که ثروت خود را از طریق پیش‌بینی‌هایش به‌دست آورده بود، به دنبال ثابت کردن این موضوع بود که امور مالی فرانسه به قدری پرقدرت و محکم است که به راحتی با قرض کردن پول می‌تواند بخش مالی جنگ را تأمین کند. البته یک موضوع در این گزارش با هوشمندی حذف شد؛ با رهبری شخص نکر فرانسه پیش از آن پول‌های سنگینی را قرض گرفته بود. یکی از تلاش‌های نکر ارائه حساب‌های ملی بود.

تلاش نکر در مورد حساب‌های ملی اولین تلاش نبود. این امتیاز غالبا به ویلیام پتی که در سال ۱۶۵۲ تحقیق داون[2] را انجام داده بود، نسبت داده می‌شود. بسیاری از افراد آن را نخستین تلاش برای بررسی وضعیت اقتصاد یک کشور می‌دانند. در این مورد، او کشور ایرلند را بررسی کرد. پتی با استفاده از ابزارهای ساده و یک هزار سرباز بیکار، نقشه جامعی از سرزمین ایرلند با سی ایالت و پنج میلیون هکتار را به‌دست آورد. انگیزه اصلی او، تجزیه کردن و فتح سرزمین کاتولیک به رهبری الیور کرامول و استفاده از آن برای بازپرداخت به کسانی که جنگ را تأمین مالی کردند و نیز پرداخت عقب افتادگی دستمزد کارگران بود. علاوه بر نقشه کشیدن برای زمین‌ها، پتی آمار دارایی‌ها شامل کشتی‌ها، اسب‌ها و املاک شخصی را به‌دست آورد. او از این طریق، میزان درآمد تولید شده را محاسبه کرد که یکی از امتیازات مهم و از نخستین تلاش‌ها در راستای دسته‌بندی دارایی‌ها و ثروت بود مانند همان کاری که در کتاب دومِزدِی[3] متعلق به سال ۱۰۸۶ میلادی انجام شد.

بعدها، پس از استقرار شاه چارلز دوم، پتی این بررسی را در انگلستان و ولز انجام داد. این بار هدف بهبود توان پادشاهی در گرفتن مالیات بود. پتی پیشنهاد داد تا اطلاعات

1 Jacques Necker

2 Down Survey

3. Domesday Book

مصرف داخلی، میزان تولید، تجارت و رشد جمعیت ثبت شود، سپس روش‌هایی را برای ارزیابی ارزش نیروی کار، مانند ارزش زمین بسط داد.

اگر تلاش‌های اولیه در بررسی اقتصاد نمودی از جنگ، مالیات و زیرمجموعه نیازهای پادشاهی بود، مکاتب فکری دیگری نیز در جهت دیگر وجود داشت. در فرانسه‌ی قرن هجدهم، فیزیوکرات‌ها تأکید داشتند که ثروت یک ملت ریشه در تولیدات مزرعه‌ای و بهره‌وری کاری دارد. کاملا متفاوت از عقیده پتی، در تفسیر فیزیوکرات‌ها، «طبقه مولد» عمدتا شامل کارگران کشاورزی بود، در حالی که طبقه غیرمولد شامل صنعتگران، افراد دارای مهارت و حرفه، بازرگانان و به طور غیرمنتظره‌ای خود پادشاه می‌شدند. با مشاهده این دیدگاه، اختراع اقتصاد با فرمانروایی متفاوت، و عمیقا یک عمل دموکراتیک است.

آدام اسمیت، در کتاب *تحقیقی پیرامون ماهیت و اسباب ثروت ملل*[1] *که* نخستین بار در سال ۱۷۷۶ منتشر شد، نیروی کار را به دو دسته مولد و غیرمولد تقسیم کرد. او نوشت: «یک مرد، با به کارگیری تعداد زیادی از تولیدکنندگان ثروتمندتر می‌شود و با نگهداشتن جمعی از خدمتکاران دون پایه ضعیف می‌شود.» این دیدگاهی تملق‌گرایانه درباره طبقات مرفه نبود. طبقاتی مانند آریستوکرات‌ها، فرمانروا، ارتش و نیروی دریایی، در فهرست نیروی کار غیرمولد قرار گرفتند.

آنچه که متحدان در نخستین تلاش‌ها برای طبقه‌بندیِ ثروت ملی انجام دادند، تلاش در جهت ترسیم چیزی بود که اقتصاددانان امروزی آن را مرز تولید می‌نامند؛ فعالیت‌هایی که بایستی حساب شوند و آن‌هایی که نباید حساب شوند. به طور خلاصه، تلاش‌هایی در جهت پاسخ به سوالی بود که امروزه هنوز مطرح است: اقتصاد دقیقا چیست؟ در دفاتر کل حسابرسی اقتصاد بزرگ، آیا پادشاه بایستی در طرف امتیازات باشد، تجسمی از گوشت و خون وطن ملی باشد؟ یا همان طور که فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت اشاره کردند، آیا نام پادشاه باید در طرف منفی دفاتر کل، به‌عنوان عنصر غیرمولد از منابع ملی باشد؟

سوالات مشابهی درخصوص این مطالب تابه‌حال مطرح شده است. آیا باید مخارج دولت را در نظر بگیریم؟ در مورد ارائه‌دهندگان خدمات، آن‌هایی که در جامعه مشارکت

1. An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations

دارند - ذهن‌های سالم (روانکاوها)، شوخ‌طبعی (دلقک‌ها)، آموزش (معلم‌ها) چطور؟ - ممکن است محاسبه کردنشان سخت‌تر از شمارش نعل‌های اسب یا پیمانه‌های گندم باشد؟ در قرن بیستم کشورهای کمونیستی تا حد زیادی بخش خدمات را نادیده گرفتند. حتی امروزه در برآورد سهم اقتصادی آن‌ها، مشکلاتی داریم.

شکل حساب‌های ملی مدرن که امروزه در جهان شناخته شده است و مورد استفاده قرار می‌گیرد، از دهه ۱۹۳۰ شروع شد. سایمون کوزنتس با اختراع تولید ناخالص داخلی به جوهره سیستم حسابداری ملی اعتبار داد. اما کوزنتس، مانند ویکتور فرنکشتاین، به زودی مشاهده کرد که مخلوقش زنده است و برای خودش جهت دارد.

مردی که گفته می‌شود شیوه اندازه‌گیری رشد را ابداع کرد در سال ۱۹۰۱، در خانواده‌ای تاجر در شهر پینسک که بخشی از امپراطوری روسیه بود به دنیا آمد. پینسک خانواده پرجمعیت یهودی داشت و والدین کوزنتس از یهودیان بلاروس بودند. او از کودکی تحت قوانین تزار زندگی کرد و به‌عنوان یک نوجوان با منشویک[1]ها همدردی می‌کرد. کسانی که امید می‌رفت تا اصلاحات تزاری روسیه را انجام دهند، توسط انقلاب بلشویک[2] در اکتبر ۱۹۱۷ کنار گذاشته شدند. سپس کوزنتس در دانشگاه خارکف اوکراین به تحصیل پرداخت و به موسسه بازرگانی، مطالعات اقتصادی، تاریخ، آمار و ریاضی ملحق شد. او مرد جوانی با وجدان اجتماعی و ایده‌های بزرگ بود.

اساتید او در خارکف بر اهمیت نظریات در داده‌های تجربی تأکید کردند، درسی که تا پایان عمر همراه او بود. همچنین تأکیدی بر این بود که تئوری‌های اقتصادی زمینه تاریخی و اجتماعی وسیع‌تری نیز دارند. کوزنتس دانشجوی فوق‌العاده‌ای بود و قبل از بیست سالگی اولین مقاله‌اش با موضوع دستمزدهای کارگران کارخانه را در خارکف منتشر کرد. مطالعاتش در دانشگاه با جنگ داخلی روسیه متوقف شد و در سال ۱۹۲۲ با خانواده از طریق ترکیه به آمریکا فرار کردند. در اینجا بود که مهاجر بلاروس تأثیری عمیق و ماندگار بر اقتصاد جهان گذاشت.

---

۱. به انگلیسی (Menshevik) سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب

۲. به انگلیسی (Bolshevik) سوسیالیست‌های افراطی، کمونیست‌ها

کوزنتس تحصیلاتش را در دانشگاه کلمبیا ادامه داد، در سال ۱۹۲۳ از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد و مدرک دکتری خود را در سال ۱۹۲۶ دریافت کرد. او در همان سال به دفتر ملی تحقیقات اقتصادی پیوست؛ یک سازمان پژوهشی که در سال ۱۹۲۰ تأسیس شده بود. کوزنتس تبدیل به اقتصاددان برجسته آکادمیک شد. همچنین یک منحنی به نام او نام‌گذاری شد که برای هر اقتصاددان ستودنی است (او در سال ۱۹۷۱ جایزه نوبل اقتصاد را هم از آن خود کرد.) اگرچه ماندگارترین دستاورد او، در تلاقی بین اقتصاد و جهان واقعی به تصویر کشیده شد.

کوزنتس شیفته داده‌ها بود. او رابطه کاری نزدیکی با اولین مدیر تحقیق، دفتر ملی تحقیقات اقتصادی، ویزلی میشل داشت. میشل رئیس کمیته روابط اجتماعی رئیس جمهور هربرت هوور بود. این همکاری کوزنتس را به قلب سیاست دولت برد. کمپین انتخابات هوور به آمریکایی‌ها وعده داد بود که «در هر دیگی مرغی و در هر گاراژی خودرویی باشد.» اما در عوض سقوط وال‌استریت و رکود اقتصادی نصیب مردم شد. پاسخ هوور به رکودِ وحشتناکی که پیش آمده بود و در آن از هر چهار آمریکایی حداقل یک نفر بیکار بود، ضعیف و ناکافی بود. اساسا هوور بر این باور بود که اقتصاد خود را بهبود می‌بخشد. او به آمریکایی‌ها قوت قلب می‌داد که کامیابی نزدیک است!

هنوز هوور آن‌طور که باید سرزنش نشده بود. هیچ روش متداولی برای ترسیم تصویر دقیقی از اقتصاد ملی وجود نداشت. یکی از نشریات وابسته به وزارت بازرگانی آمریکا در سال ۲۰۰۰ از تولید ناخالص داخلی به‌عنوان «یکی از بزرگ‌ترین اختراعات قرن بیستم» تمجید کرد. مردم با ناراحنی در مورد رئیس جمهور هوور صحبت می‌کنند سپس روزولت می‌آید و خطمشی‌های سیاسی برای مبارزه با رکود اقتصادی بزرگ دهه ۱۹۳۰ را طراحی می‌کند. این خطمشی‌ها بر پایه اطلاعاتی از قبیل شاخص قیمت سهام، بارگیری محموله‌ها و شاخص‌های ناقص تولید صنعتی بود. در این عصر پر از وسواس و آمار اقتصادی، باورپذیری این موضوع دشوار است. هوور تنها یک مفهوم ابتدایی از آنچه که در حال رخ دادن بود، در اختیار داشت.

صحبت از تغییر بود. زمانی که فرانکلین دی. روزولت در سال ۱۹۳۳ رئیس جمهور شد، وظیفه ایجاد حساب‌های ملی به کوزنتس واگذار شد. او ایده‌هایش را در مقاله‌ای

در دایره‌المعارف علوم اجتماعی منتشر کرد. نظریه او کاملا ساده بود: همه فعالیت‌های انسانی در قالب یک عدد نشان داده می‌شدند.

کوزنتس فرد ایدئالی برای این کار بود. او در اندازه‌گیری مسائل وسواس داشت. یکی از نویسندگان، روش کوزنتس در تحلیل اقتصاد را با کار دکترها در برخورد با بیماران مقایسه کرد. ارزیابی‌های او براساس داده‌های مشاهده شده و نشانه‌ها بود. اما درک وضعیت بیمار نیاز به قضاوت، دانش و بررسی دقیق از شواهد دارد. برای کوزنتس، دقیق بودن از با استعداد به‌نظر آمدن، مهم‌تر بود.

کوزنتس کارش را با طبقه‌بندی صنعت آمریکا به بخش‌های مختلف، مانند انرژی، کارخانجات، معدن و کشاورزی شروع کرد. یک کارمند همراه با سه دستیار و پنج کارمند آماری در اختیار او قرار داده شد. «آن‌ها با یکدیگر جاده‌ها را می‌پیمودند، کارخانه‌ها، معادن و مزارع را بازدید می‌کردند، با مالکان و مدیران مصاحبه می‌کردند و ارقامی را یادداشت می‌کردند.» اگرچه بازه‌ی داده‌های امروزی بسیار گسترده شده است، روش تحقیق مبتنی بر نظرسنجی، حتی در عصر داده‌های بزرگ آن چنان تغییری نکرده است. تا به امروز طبقه‌بندی اقتصاد در درجه نخست از داده‌های تحت بررسی، و نه از جمع‌بندی از حقایق جمع‌آوری شده، استخراج می‌شود.

تیم کوزنتس سراسر آمریکا را برای پرسش اینکه کشاورزان و مدیران کارخانجات، چه محصولی را به چه مقدار تولید و چه مواد اولیه‌ای را برای تولید محصول نهایی خریداری کرده بودند، پیمودند. تیم، داده‌ها را به اشتراک گذاشتند تا بتوانند نتایج را با یکدیگر مقایسه کنند و انحرافات را از میان بردارند. کوزنتس متوجه شد که داده‌ها به صورت خام، کم‌وبیش بی‌معنی هستند و بایستی تفسیر شوند. اگرچه انتشار اولین گزارش سال‌ها زمان برد، در سال ۱۹۴۲ مجموعه‌ی کامل آمار تولید ناخالص ملی کوزنتس مانند میوه‌ای نوبرانه بود. کوزنتس در ژانویه سال ۱۹۳۴ اولین گزارش را به کنگره ارائه کرد. این گزارش مشتمل بر ۲۶۱ صفحه بود و رویای این سند تاریخی را تنها یک اقتصاددان می‌توانست به حقیقت تبدیل کند. *درآمد ملی، ۳۲-۱۹۲۹.*

این گزارش تا حد زیادی با آنچه که اعداد می‌توانستند و نمی‌توانستند نشان دهند، شروع شد. کوزنتس گفت که «تلاش او مخلوطی از... تخمین‌ها است»، که در بهترین

حالت، «تنها پیش‌بینی‌های خوب در نظر گرفته شده‌اند». او به طور شفاف بیان کرد که از چنین تخمینی به‌سختی می‌توان به رفاه یک ملت پی ببرد. این گزارش بسیار جذاب بود. در طی سه سال پس از سقوط وال استریت، رشد اقتصادی آمریکا تقریبا به نصف کاهش یافت.

یافته‌های کوزنتس پایه دومین و جاه‌طلبانه‌ترین فاز جدید معامله روزولت شد، برنامه‌ای که دولت برای امور عام‌المنفعه، کمک‌های کشاورزی و امنیت اجتماعی به منظور خارج کردن اقتصاد آمریکا از رکود عمیق اقتصادی‌اش انجام داد. کوزنتس مبنای تجربی دقیق‌تری از فعالیت‌های اقتصادی اساسی نسبت به خدمات باربری تهیه کرد. هم چنان او اخطار داده بود که تخمین‌های درآمد ملی از ارزش کمی برخوردارند. شماره سربرگ موضوعی نبود که حائز اهمیت باشد، او کلمات را با طنین بیشتری نسبت به هر روز ادا کرد. برای مثال، تجزیه و تحلیل‌های دقیق‌تر نشان داد که نابرابری طی رکود بزرگ به‌شدت افزایش یافته بود. دستمزد کارگران بخش تولید نسبت به دستمزد کارگران بخش خدمات با سرعت بیشتری کاهش یافته بود و صاحبان املاک نسبت به اکثریت توده‌های مردم زندگی بهتری داشتند. این یافته‌ها به روزولت در پیشبرد سیاست‌های استخدامی رادیکال که شامل کاهش بیکاری، ممنوعیت کار کودکان و سازماندهی دستمزد اتحادیه‌های کارگری بود، کمک کرد. بدون گزارش کوزنتس، خیلی از این موارد عملی نمی‌شدند.

اقدامات کوزنتس ادامه داشت. او در سال ۱۹۳۶، در سازماندهی اولین کنفرانس تحقیق بر درآمد و ثروت با شرکت‌کنندگان سطح بالای دانشگاهی و دولتی همکاری کرد. در طی این کنفرانس بود که اصطلاح تولید ناخالص ملی[1] برای نخستین بار استفاده شد. شرح گزارش سه کنفرانس نخست منتشر شد و میان نظرات شرکت‌کنندگان در مورد اینکه چه چیزی اندازه‌گیری شود و چه چیزی اندازه‌گیری نشود، تفاوت‌های فاحشی وجود داشت.

از کوزنتس به‌عنوان پدر تولید ناخالص داخلی یاد می‌شود؛ اما این متدولوژی تا اوایل دهه ۱۹۴۰ در حال تکمیل شدن بود و آنچه که از آن زمان تاکنون عمدتا استفاده شده

1. Gross National Product (GNP)

است، برخلاف باورهای عمیق او بود. کوزنتس به دنبال معیاری بود که به‌جای جمع‌بندی خام تمام فعالیت‌ها، بتواند منعکس‌کننده رفاه باشد. او خواهان حذف فعالیت‌های غیرقانونی، صنایع مضر اجتماعی و بیشتر مخارج دولت بود. در بسیاری از موارد موفق نشد. یکی از دانشجویان حسابداری ملی گفت: «کوزنتس فراتر از پیشرو بودن در مورد تولید ناخالص داخلی بود و این موضوع بزرگ‌ترین دشمنش شد!»

یکی از مهم‌ترین عواقب جنگ جهانی دوم اختراع بمب اتم بود. بمب اتم توسط دانشمندان کشف شد، بعضی از آن‌ها از آلمان نازی فرار کرده بودند و روی پروژه فوق امنیتی منهتن در صحرای نیومکزیکو کار می‌کردند. بمب تنها محصول جنگ نبود؛ بلکه به پیروزی در جنگ نیز کمک کرد. اختراع کمتر شناخته شده، تولید ناخالص داخلی (GDP) بود، اختراعی که به خاطر کشاکش بین زندگی و مرگ در جنگ با فاشیسم به سرعت شکل گرفت. همانند بمب اتم، ابداع تولید ناخالص داخلی تأثیر مادی بر جنگ داشت. مانند افرادی که در پیشبرد پروژه منهتن نقش داشتند، کوزنتس نیز نسبت به ابداعش بی‌میل بود.

کوزنتس بر این باور بود که تعریف درست از اقتصاد منجر به حذف مخارج دفاعی می‌شود. در خلال جنگ، او از فشارهای وارده بر هزینه تسلیحات برای شکست دادن فاشیسم به تنگ آمده بود، اما در زمان صلح کوزنتس توانایی یک کشور در تأمین هزینه‌های جنگ که به نفع رفاه مردم نبود را به بحث گذاشت. کوزنتس اعلامیه درآمد ملی را در سال ۱۹۳۷ از منظر یک «فلسفه اجتماعی روشنگر» با اشاره به فعالیت‌هایی که مضر بودند و بایستی کاهش یابند یا به قول او، «حذف شوند» نوشت. اولین موردی که کوزنتس برای حذف در نظر گرفت، «مجموع هزینه‌های تسلیحات» بود. از نظر کوزنتس، هزینه کردن برای آمادگی در جنگ به دلیل کاهش مقدار مصرفی افراد باعث کاهش رفاه ملت می‌شد و نیز از نظر ماهیت، عملکردی تدافعی بود. اگر چنین مخارجی برای دستیابی به موفقیت ضروری بود، پس باید به صورت منفی و نه مثبت در حساب‌ها ظاهر شود.

اما درآمد ملی نتیجه جنگ بود. کوزنتس منازعه را پیش از شروع باخته بود. گفت‌وگوها بر سر اقتصاد ایالات متحده آمریکا تبدیل به بخش فوق سری برنامه‌ریزی

جنگ شد. به‌منظور شفاف‌سازی ارتباطات، در سال ۱۹۴۲ کوزنتس به کمیته برنامه‌ریزی هیئت برگزارکننده جنگ منتقل شد. وظیفه اصلی او، فهمیدن این موضوع بود که آیا اقتصاد به‌اندازه کافی ظرفیت خالی برای ساخت مهمات دارد یا خیر. به طور کلی، او باید توانایی اقتصاد برای حفظ جنگ تمام عیار در اروپا و آسیا، محلی که آمریکایی‌ها با ژاپن در پرل‌هاربر از سال قبل در حال جنگ بودند، را ارزیابی می‌کرد.

کوزنتس غرق در کار بود. او به دنبال کشف این مسئله بود که چگونه ظرفیت اقتصاد آمریکا به بهترین نحو استفاده شود تا بین ساخت یک ماشین جنگی و حفظ مصرف داخلی لازم برای نگهداشتن ثبات اقتصادی، تعادل برقرار شود. در داخل دولت و نیروی نظامی اختلاف نظر شدیدی بین آن‌هایی که خواستار خدمت اجباری ارتش، حتی ملی کردن آن به معنی تولید بودند، وجود داشت تا بتوانند جنگ و دیگران را رهبری کنند، از جمله این افراد کسانی بودند که با کوزنتس کار می‌کردند و بر این باور بودند که اقتصاد ظرفیت‌های اضافی بسیاری دارد که بهره‌مندی از آن‌ها بدون کاهش مصرف داخلی می‌توانست توجیه‌پذیر باشد. این اقتصاددانان حتی روی زمان‌بندی ورود آمریکا به جنگ در اروپا تأثیر داشتند و به این نتیجه رسیده بودند که اگر ایالات متحده ورودش را تا اواخر سال ۱۹۴۳ و اوایل سال ۱۹۴۴ به تأخیر بیندازد، بهتر خواهد بود.

آلمان فاقد بمب اتمی بود که به لطف آن می‌توانست جنگ را به نفع خود تمام کند. همچنین آمارشناسان و اقتصاددانانی که می‌توانستند مفید باشند را هم در اختیار نداشت. سرانجام آلمان به جنگ خاتمه داد.

مهره‌ی قدرتمند دیگری به نام جان مینارد کینز[1] در حال نقش‌آفرینی بود. در سال ۱۹۴۰، دو سال پیش از آن که کوزنتس به هیئت برگزارکننده جنگ بپیوندد، اقتصاددان معروف بریتانیایی گزارشی تأثیرگذار با ابهاماتی تقریبا کمتر تحت عنوان *چگونه هزینه‌های جنگ را بپردازیم*، نوشته بود. در حالی که انگلستان برای دفع تهدید آلمان نازی تلاش می‌کرد، کینز نسبت به آمارهای اقتصادی معترض بود. به عقیده او این آمارها بیش از حد مبهم بودند تا بتوانند مقدار منابعِ در دسترس برای جنگ را برآورد کنند. او در مقدمه

1. John Maynard Keynes

گزارشش از چگونگی نحوه تطبیق دادن نیازهای جنگی و تقاضای مصرف خصوصی نوشت.

کینز به دنبال یافتن عادلانه‌ترین روش برای تقسیم کردن منابع رو به کاهش بود. روشی که در آن توانایی دولت در جمع‌آوری بدهی برای تأمین هزینه‌های جنگ حفظ شود. او برای محاسبه اندازه کیک اقتصادی که با مصرف اقلام غیرنظامی باقی خواهد ماند مجبور بود تا موارد مختلفی را در نظر گرفته و تخمین بزند. این موارد شامل حداکثر تولید فعلی اقتصاد، پایداری ذخایر خارجی برای پرداخت هزینه‌های واردات و مقدار مخارج مورد نیاز برای اسلحه، هواپیما و سربازان می‌شد. با توجه به محاسبات نه چندان دقیق او، مقدار تولید احتمالا با به کارگیری پسران و زنان به‌عنوان نیروی کار و با طولانی شدن مدت زمان کار، ۱۵-۲۰درصد می‌توانست افزایش یابد. اما او معتقد بود که آمارهایی که منجر به این تخمین‌ها می‌شوند، به‌شدت ناکافی هستند. هر دولتی از زمان آخرین جنگ با مسائل غیرعلمی و مبهم روبه‌رو بوده است و جمع‌آوری داده‌های اساسی را به‌عنوان اتلاف پول در نظر گرفته است. او نتیجه می‌گیرد که تنها یک نهاد سیاسی در جایگاهی قرار دارد که آمار را جمع‌آوری و تجزیه‌وتحلیل کند. در نبود آمار، دولت در تاریکی قدم برمی‌دارد.

این تمام ماجرا نیست. تا قبل از کینز، تلاش‌ها در جهت تعریف قلمروی اقتصاد ملی بدون در نظر گرفتن دولت بود. اما کینز بر این باور بود که دولت نقش کلیدی در اقتصاد بازی می‌کند، به خصوص در زمان رکود اقتصادی، زمانی که از مخارج دولت به‌منظور تحریک تقاضا استفاده می‌شود. تا آن زمان درآمد ملی به‌عنوان مجموعه‌ای از همه فعالیت‌های بازار یا مخارج افراد، شامل تجارت، سرمایه‌گذاری و مصرف در نظر گرفته شده بود. در این تعریف جایی برای دولت وجود نداشت.

کوزنتس بیشتر مخارج دولت را لحاظ کرد. این موضوع شامل مواردی از قبیل جاده‌ها می‌شد که از آن به‌عنوان هزینه واسطه نام برده می‌شود و بر تمدن اقتصادی ما دلالت دارد. برای کینز، این یک خطای مفهومی بود. اگر مخارج دولت حذف شود، پس هر آنچه که حکومت برای جنگ هزینه کرده بود، با رشد اقتصادی در حساب‌های ملی در تقابل بود. هر چه مخارج دولت بیشتر شود، بودجه کمتری برای مصرف شخصی و

سرمایه‌گذاری باقی می‌ماند. طبق دیدگاه‌های کینز این تعریف از اقتصاد ملی می‌بایست مبنای عمل قرار گیرد... دولت باید بخشی از اقتصاد در نظر گرفته می‌شد.

این تفکر یک ادعای به نسبت انقلابی بود. این موضوع تعریف مجددی از اقتصاد ارائه می‌کرد. با شکل دادن به این ایده و ظاهر شدن آن در حساب‌های ملی‌مان، کینز نفوذش را بسط داد. بدون تغییر در تعریف اقتصاد، آنچه که ما امروزه به‌عنوان محرک مالی کینزی می‌شناسیم با اضافه شدن بخش دولت به درآمد ملی میسر شد. تنها اگر دولت بخشی از اقتصاد در نظر گرفته شود، مخارج دولت در تولید محصول نهایی به حساب می‌آید. در این شیوه، تعریف اقتصاد از زمان جنگ بریتانیا، به یک توافق جهانی تبدیل شده است.

ایده‌های کینز در بریتانیا تأثیر عمیقی داشت. در بریتانیا یک سیستم جدید توسط دو اقتصاددان به نام‌های ریچارد استون و جیمز مید[1] که توسط وزارت خزانه‌داری بریتانیا منصوب شده بودند، به کار گرفته شد. آن‌ها باید اولین مجموعه مدرن حساب‌های ملی بریتانیا را تهیه می‌کردند. این حساب‌ها در سال ۱۹۴۱ با استفاده از تئوری نهاده کینز به دست آمد و منتشر شد. همچنین ایده‌های کینز به سرعت در سمت دیگر اقیانوس اطلس مورد استفاده قرار گرفت، جایی که تأمین مالی جنگ دلیل به‌دست آوردن مجموعه حساب‌های دقیق بود. مخالفت‌های کوزنتس توسط سیستم سیاسی مبتنی بر کمک فکری نیرومند و اقتصاد تأثیرگذار بریتانیا نادیده گرفته شد. کینز درواقع مخترع به حق تولید ناخالص داخلی است و به قلم یکی از مفسران، او یکی از بهترین رازهای تاریخی اقتصاد است.

حوزه سومی وجود داشت که کوزنتس در آن اعتبار و نفوذش را بر اختراعش از دست داد. به عقیده کوزنتس هر آنچه که برای رفاه اجتماعی مضر است باید از محاسبات خارج شود. این امر نه‌تنها شامل مواردی از قبیل تسلیحات می‌شدند، بلکه تبلیغات، سفته‌بازی و همه فعالیت‌های غیرقانونی مانند قمار، اخاذی و روسپی‌گری را نیز دربرمی‌گرفتند. مانند پختن کیک، بعضی چیزها باید اضافه شود و مواردی نیز باید حذف شود. نوع دستور پختی که انتخاب می‌کنید روی مزه و بافت کیک تأثیر خواهد داشت. شما

1. Richard Stone and James Meade

می‌توانید یک کیک اسفنجی ساده از رشد اقتصادی یا یک کیک شکلاتی با خامه اضافه داشته باشید. مزه‌های کوزنتس حتی در ابتدا مورد استقبال قرار نگرفتند. به عقیده کوزنتس حساب‌های ملی باید فقط فعالیت‌های اقتصادی را در نظر می‌گرفت. مشخصا در طرف اسفنجی کیک مسائلی قرار داشت که برای شما خوب بود. کوزنتس آن مناظره را باخت و ما را با دستور پختی از کیک دو شکلاته تافی با خامه زده شده و شکر پاشیده تنها گذاشت. هر چیز خوب و بدی، در این کیک وجود دارد. رشد اقتصادی مانند کره و خامه است و همیشه برای سلامتی‌تان خوب نیست.

آنچه که کوزنتس تلاش کرد تا در مورد این موضوع بگوید این بود:

داشتن تخمین‌هایی از درآمد ملی بسیار باارزش است. در این‌گونه تخمین‌ها، تمام هزینه‌های مرتبط به تسلیحات، اکثر هزینه‌های تبلیغات، و هزینه‌های فعالیت‌های مالی و سفته‌بازی از مجموع درآمد ملی کنونی کسر می‌شود.

روشی که ما امروزه با آن رشد اقتصادی را محاسبه می‌کنیم، اخطارهای کوزنتس را نادیده می‌گیرد. به نظر می‌رسد با بانک‌های بزرگ‌تر، تبلیغات متقاعدکننده‌تر، جنایات بدتر و مراقبت‌های سلامتی گران‌ترمان، اقتصاد ما عملکرد بهتری دارد. این چیزی نبود که کوزنتس می‌خواست. اما چیزی است که ما می‌خواهیم.

۲
دستمزد شیطان

یکی از روزهای سال ۲۰۱۲ دو حسابدار دفتر آمار ملی بریتانیا روی پروژه منحصربه‌فردی کار می‌کردند: آن‌ها مشغول شمارش روسپی‌ها بودند. جاشوا ابرامسکی و استیو درو[1] از سر بیکاری این کار را نمی‌کردند. آن‌ها موظف بودند تا کاری که یورواستات[2] از آن‌ها خواسته بود را انجام دهند، مؤسسه‌ای که بخش آماری اتحادیه اروپا است و از کشورهای عضو اتحادیه اروپا خواسته بود تا محاسبات درآمد ملی را استاندارد کنند.

یکی از ایرادات نحوه تألیف حساب‌های ملی کشورها، نحوه برخوردشان با فعالیت‌های غیرقانونی مانند قمار، روسپی‌گری و معاملات کالاهای سرقتی است. سیمون کوزنتس بر این باور بود، تنها فعالیت‌هایی که برای رفاه انسان مفید است باید به حساب آیند، اما چه کسی انتخاب کرده که این فعالیت‌ها چه باشند؟ به باور کوزنتس تبلیغات بی‌ارزش بود. شاید شخص دیگری بازی‌های ویدئویی را اتلاف وقت بداند یا محاسبات مربوط به میزان مصرف الکل یا سیگار یا غذاهای ناسالمی که برای سلامتی فرد مضر است را بی‌ارزش بداند.

سال‌ها پیش، یورو استات اختلاف نظرها را درباره این قانون به پایان رساند: هر تبادل مالی که در آن طرفین معامله‌ای که در آن شرکت کرده‌اند رضایت دارند، بایستی به‌عنوان فعالیت اقتصادی منظور شود. روسپیگری در برخی کشورهای اروپایی مانند هلند قانونی است. همین طور در برخی کشورها نیز بعضی از انواع مواد مخدر قانونی است. در این کشورهای اروپایی چنین فعالیت‌هایی به‌عنوان بخشی از اقتصاد محاسبه می‌شوند. به

1 Joshua Abramsky and Steve Drew

2 Eurostat

منظور رسیدن به توافقی همه جانبه در محاسبه فعالیت‌های اقتصادی، یورو استات از دیگر کشورها خواست تا رویکرد مشابهی را اتخاذ کنند. درآمد ملی به‌عنوان نتیجه این توافق، برای اندازه‌گیری کالاها و خدماتی که درون یک کشور در بیش از یک دوره زمانی مشخص تولید می‌شوند، در نظر گرفته شد. درآمد ملی بین فعالیت خوب و بد تمایزی قائل نمی‌شود. اگر بمب‌ها و فعالیت‌های غیرقانونی سیستم بانکی در اقتصاد محاسبه شده است، پس چرا معامله مواد مخدر یا روسپیگری محاسبه نشود؟

[آنها با استفاده از روش‌های آماری و با توضیحات و ریزه‌کاری‌هایی که نیازی به گفتنشان نیست، تخمین قابل قبولی از ارزش اقتصادی آن به دست آوردند.]

ابرامسکی و درو کار مشابهی در زمینه مواد مخدر غیرقانونی انجام دادند. آن‌ها تحقیقشان را به کراک کوکائین، پودر کوکائین، هروئین، گیاه شاهدانه، اکستازی و آمفتامین محدود کردند (بنابراین اگر موادمخدر مد نظر شما در لیست نیست، درواقع کمکی به رشد اقتصادتان نمی‌کنید.) آن‌ها همچنین دیدگاه‌های مشابهی در مورد مصرف واسطه -مواد اولیه مورد نیاز برای تولید محصول نهایی- داشتند. به عنوان مثال کم کردن هزینه برق مصرف شده برای رشد ماری جوانا از قیمت فروش نهایی به منظور به دست آوردن مقدار ارزش نهایی آن. تحقیق آن‌ها، در مطبوعات بریتانیا اندکی سروصدا به پا کرد. بااین‌حال مواردی که برای محاسباتمان انتخاب می‌کنیم و آن‌هایی که انتخاب نمی‌کنیم هر دو پیامدهای واقعی دارند. این تحقیق، پاسخی به گزارش روزنامه فایننشنال تایمز بود که در آن آمده بود کارگری جنسی و موادمخدر غیرقانونی ۹/۷ بیلیون پوند به اقتصاد بریتانیا کمک کرده است و یک سرمقاله کاملا غیرمرتبط از بریتانیا خواسته بود که برای تأمین هزینه‌های دفاعی که ۲درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد؛ آن را حفظ کند.

۲درصد از تولید ناخالص داخلی معیار ناتو که در سرمقاله «مقاومت یا فرار، انتخاب بریتانیا برای دفاع از کشور» به آن اشاره می‌شود، قطعا شیوه بسیار عجیبی در محاسبه بودجه دفاعی کشور است. استفاده از این معیار برای بریتانیا به این معنا بود که رقم هزینه برای بودجه دفاعی اخیرا با درآمد روسپی‌ها و مصرف موادمخدر غیرقانونی که در ترکیب تولید ناخالص داخلی وارد شده، افزایش یافته است. این موضوع تا حدی مسخره به نظر می‌رسد. اگر روسپی‌ها کمی بیشتر کار کنند، ارتش می‌تواند اسلحه بیشتری داشته باشد!

اعمال روش‌های مختلف در چگونگی سنجش اندازه اقتصاد، مقایسه‌های بین‌المللی را که یکی از موارد مورد استفاده از تولید ناخالص داخلی است، دچار انحراف می‌کند. برای مثال ایالات متحده، فعالیت غیرقانونی را محاسبه نمی‌کند. البته، اسلحه‌ها را به دلیل آنکه در آمریکا قانونی است اما در اکثر اروپا غیرقانونی است، به حساب می‌آورد.

برخورد با مواد مخدر در آمریکا (فرد دارای اعتیاد سنگین) و کلمبیا (یک تأمین‌کننده مهم) کاملا متفاوت است. کلمبیا به طور سنتی موادمخدر را به‌عنوان بخشی از فعالیت اقتصادی به حساب می‌آورد، اگرچه سهم‌شان در اقتصاد کاهش یافته است. در سال ۲۰۱۰ پس از انهدام شبکه‌ی سازمان‌یافته‌ی کارتل مدئین متعلق به پابلو اسکوبار، سهم مواد مخدر از اقتصاد به سرعت کاهش یافت. در دوره اوج تولید مواد مخدر، در اواخر دهه ۱۹۸۰، ریکاردو روچا اقتصاددانی از دانشگاه بوگوتا روزاریو محاسبه کرد که کوکائین ۶٫۳درصد از تولید ناخالص داخلی کلمبیا را شکل می‌دهد. تا سال ۲۰۱۰ کارتل‌ها دیگر وزنی نداشتند و سهم‌شان به کمتر از ۱درصد کاهش یافت.

این مسائل تفاوتی را ایجاد می‌کند. در سال ۱۹۸۷، پس از تماشای فیلم سورپاسوی ۲، ایتالیایی‌ها متوجه شدند که اقتصاد کشورشان از اقتصاد بریتانیا پیشی گرفته است تا پنجمین اقتصاد بزرگ دنیا باشد. اما چرا؟ آژانس آمار ایتالیا مشکلات محاسبه‌ی بخشی از اقتصاد که بدون پرداخت مالیات در محاسبات در نظر گرفته نمی‌شوند را رفع کرده بود. نتیجه محاسبات یک رشد ۱۸درصدی از اندازه اقتصاد را حداقل در بخش مافیا نشان داد. ماسیمو اسپوزیتو سردبیر مجله‌ی کسب‌وکار «*Il Sole-24 Ore*» گفت: «... ناگهان از خواب بیدار شدیم و خود را ثروتمندتر و بهتر از آنچه تصور می‌کردیم یافتیم!»

آنچه که می‌توانیم و همیشه انجام می‌دهیم بر چگونگی نگاه به خودمان و همچنین بر سیاست تأثیر می‌گذارد. اکنون ما سهم لیره استرلینگ از مواد مخدر و روسپی‌گری را در اقتصاد بریتانیا تشخیص می‌دهیم، قدم بعدی ممکن است قانونی کردن (و مالیات گرفتن) از این کالاها و خدمات باشد. شاید اتفاق بدی نباشد اما باید تأثیر محاسباتمان را بر سیاست در نظر داشته باشیم. برای مثال چه ایرادی به تشویق کارخانه‌های اسلحه‌سازی توسط دولت‌های غربی وارد است وقتی که این صنعت در اقتصاد آنها سهم دارد؟ آیا اهمیتی دارد که باعث تلفات و جراحات جنگی باشند؟

به طور مشابه، دولت‌ها در سرتاسر دنیا به شرکت‌های تنباکو آسان می‌گیرند، چراکه در اقتصاد نقش دارند و مالیات می‌پردازند. هزینه (نه چندان) پنهان جامعه از سیگار بابت بهداشت بیمار، هزینه درمان و مرگ زودرس به‌عنوان الزامی برای تولید محصول و سهمشان در اقتصاد است. به علاوه، نتایج مراقبت‌های بیمارستانی و درمان سرطان به خروجی اقتصاد کمک می‌کند. این مثال خوبی است که چگونه رشد را بدون پرداختن به چرایی‌اش در اولویت قرار می‌دهیم. چون ما سیاست را منحصرا از دریچه اقتصاد می‌بینیم، از اینکه سرطان ریه را لازمه‌ی دستیابی به رشد ببینم، وسوسه می‌شویم. نادیده انگاشتن تنباکو در فعالیت اقتصادی ما را از اشتیاق به نیکوتین در امان نگه نمی‌دارد، اما احتمالا مشوق‌ها و درنتیجه سیاست‌های دولت در رابطه با صنعت دخانیات را تغییر می‌دهد.

این موضوع برای هر سیاستمداری که از کاهش رشد به نفع دلایل مهم‌تر خواه اجتماعی یا زیست‌محیطی استقبال می‌کند، گران تمام می‌شود. در ایالات متحده ایده قربانی کردن رشد با استفاده از مالیات سنگین‌تر بر بنزین یا کربن به دلیل گرمایش جهانی از نظر سیاسی تصورناپذیر است. به علاوه، تصمیم دونالد ترامپ مبنی بر پایان دادن به معاهده تغییرات زیست‌محیطی پاریس به نام رشد، حمایت زیادی در بخش‌های عمومی آمریکا کسب کرد. زمانی که کوین راد، نخست‌وزیر پیشین استرالیا، تلاش کرد تا برنامه «انتشار کربن، تجارت آلاینده‌ها» را معرفی کند، لایحه‌اش با شکست مواجه شد چراکه باعث افزایش هزینه‌های کسب‌وکار و آسیب به اقتصاد می‌شد. پس از این کار بی‌وقفه تلاش شد تا او را از کار برکنار کنند.

در نظر گرفتن مواد مخدر و روسپی‌گری به اقتصاد ملی بریتانیا کمک می‌کند تا سؤالاتی را در مورد آنچه که می‌سنجیم و نوع جامعه‌ای که مدنظرمان است استخراج کنیم. برای مثال آیا ما نباید خدماتی مانند اجیر کردن قاتل و یا تیم امنیتی را بخشی از اقتصاد ملی بدانیم؟ اگر فرد اجیر شده برای قتل پول دریافت کند و خدمت ارائه دهد، آیا به این معنا نیست که طبق تعریف یورو استات این معامله پولی باید در محاسبات لحاظ شود؟

آیا همچنان نباید تجارت اشیاء مسروقه را به حساب آوریم؟ خب، ما این کار را انجام می‌دهیم. همان طور که سانجیو ماهاجان، کارشناس حساب‌های ملی توضیح می‌دهد، بین اقدام اولیه سرقت و فروش اشیاء دزدی تفاوتی وجود دارد. اگر من خودرو فراری شما

را بدزدم این یک معامله غیرارادی است که در محاسبه درآمد ملی لحاظ نمی‌شود. اما اگر پس از آن، خودرو فراری شما را بفروشم و با درآمد حاصل از آن «خاویار و نوشیدنی‌های گران‌قیمت» خریداری کنم، این اقدام به‌عنوان خرده‌فروشی در نظر گرفته می‌شود که اقتصاد را به جلو می‌برد. ماهاجان می‌گوید: «مایل نیستم تیتری با عنوان دزدهای بیشتری در اقتصاد مشارکت دارند، در روزنامه ببینم.» اما این اتفاق به طریقی رخ می‌دهد، چراکه بدون تولید کالایی، پول در اختیار دارید. شما از کالای مشابه دوبار استفاده کرده‌اید.

ماهاجان از این شیوه تفکر که ممکن است خودسرانه و حتی غیرقانونی باشد، آگاه است. اما به گفته او هیچ‌گاه بیان نشده است که درآمد ملی معیار اخلاقی است نه نشانگر رفاه. او پیشنهاد می‌کند: «اگر می‌خواهید تولید ناخالص داخلی را افزایش دهید، بایستی مالیات بر ارزش افزوده را افزایش دهید، استفاده از مواد مخدر غیرقانونی و روسپی‌گری را ترویج دهید و در حال جنگ باشید. به نظر می‌رسد که شیوه درستی باشد، این طور نیست؟»

در حومه‌ی کلیسای جامع ولز نیوپورت، در چند قدمی رودخانه آسک، پارک کسب‌وکاری در معرض وزش بادهای شدید قرار دارد. در محوطه پارک ساختمان خاکستری از جنس آجر و شیشه قرار دارد. ساختمان سازه‌ای که به معماری مدرن جلوه‌ی بدی می‌دهد. تداعی‌کننده‌ی آن دسته مکان‌هایی است که انتظار دارید تا ردیفی از آمارشناس‌ها را در حال کار روی آمار و ارقام ببینید. خارج از چمن که با رنگ سفید علامت‌گذاری شده است، در بالای زمین دو میله فلزی دیده می‌شود که تصویر را کامل می‌کند. اطلاعیه‌ای با عنوان دفتر آمار ملی، با تعدادی کلمات به زبان ولزی در ادامه به این معنی که «آگاه باشید: آمارشناس‌ها مشغول کارند» به چشم می‌خورد.

در سال ۲۰۰۷ دفتر آمار ملی[1]، به اختصار اُنز، به طور کامل از لندن به بخش ولز جنوبی منتقل شد. درواقعیت تمامی کارکنان مستقل در لندن ترجیح دادند که استعفا بدهند تا آنکه به نیوپورت نقل مکان کنند. این موضوعی نیست که هیئت گردشگری ولز تمایل داشته باشد تا آن را عنوان کند. گردآوری آمار بریتانیا می‌تواند یک کار بی‌وقفه باشد. باوجود خبرگی و سخت‌کوشی کسانی که مشاغلی را در اُنز ایجاد کرده‌اند، تحقیقی در

1. Office for National Statistics, ONS

فایننشال تایمز نشان داد که تنها ۱۰درصد از بریتانیایی‌ها فکر می‌کنند که ارقام به‌دست آمده صحیح‌اند. اکثر افراد بر این باور بودند که داده‌ها برای اهداف سیاسی دستکاری شدند. در ژوئن سال ۲۰۱۰ دفتر آمار در ارائه داده‌های درآمد ملی تأخیر داشت، چراکه پذیرفته بود در محاسبه ارقام خطاهای پنهانی پیدا شده است. دو هفته تأخیر منجر به ایجاد ناآرامی در بازارها شد، این امر موجب پدید آمدن حدس و گمان‌هایی در مورد اصلاح‌های احتمالی روی داده‌های رشد شد که پیش از این منتشر شده بود. زمانِ انتشار به‌روزرسانی، مشخص شد که رکود اقتصادی از آنچه تصور می‌شد عمیق‌تر است، رشد اقتصادی از نقطه اوج که ۶٫۴درصد عنوان شده بود به ۶٫۲درصد کاهش یافت.

اُنز علاوه بر انتقال دفتر، بودجه را نیز میلیون‌ها پوند کاهش داد. این اجبار در مجموع به‌علت اصلاح اندازه نمونه تحقیقات و صرف نظر کردن از برخی آمارگیری‌ها بود. دولت حتی اخطار داد سرشماری بعدی را که پایه و اساس بسیاری از داده‌های دیگر است به دلیل هزینه بسیار زیاد آن لغو می‌کند. در سرشماری سال ۲۰۱۱ ، مبلغ قابل توجه ۴۸۰میلیون پوند بریتانیا برگشت زده شد. هزینه جمع‌آوری آمار صحیح گران است و هیچ‌گاه اولویت سیاسی نبوده است، موضوعی که شصت سال پیش کینز بدان اشاره کرد.

برای ۶۵۰ نفر یا افراد بیشتری که در شهر نیوپورت روی درآمد ملی کار می‌کنند، پایان هر فصل مانند چکاندن ماشه اسلحه شروع مسابقه است. آن‌ها تنها ۲۵ روز برای ارائه اولین برآورد فرصت دارند، درخواست دشواری که نتایج آن می‌تواند به مدت سه سال برای تمامی اطلاعات مرتبطی که پدید می‌آیند، استفاده شود. بنابراین اولین گزارش منتشر شده، برآورد خام اما مؤثری است که به‌تدریج برای آنکه داده‌های بیشتری در دسترس قرار گیرند، اصلاح و پایش می‌شود. برای هر فصل، اُنز تخمین‌ها را بعد از دوره‌های زمانی ۲۵ روز، ۵۵ روز و ۸۵ روز منتشر می‌کند، که هر بار ۹۰درصد از داده‌های مربوطه در دسترس هستند. آژانس‌های آماری در سرتاسر جهان با برنامه‌های اندک متفاوتی کار می‌کنند؛ اما به طور گسترده روش کاری‌شان مشابه است.

۳ روش برای محاسبه تولید ناخالص داخلی (GDP) وجود دارد. با وجود اجزاء متفاوت در هر روش، آنها به‌صورت تئوری یکسانند ولی در عمل، به‌خاطر مجموعه‌ای از داده‌ها و مفروضات متفاوت برای هر روش، نتایج هر کدام به طور کلی متفاوت از دیگری

است. بنابراین برای مطابقت داشتن ۳ سری اعداد به‌دست آمده از محاسبات حساب‌های ملی، نیاز است تا اجزاء نامرتبط و نامناسب از روش‌های محاسباتی حذف شوند.

پیش از آنکه در مورد سه روش صحبت کنیم، مطلب را با یک تعریف شروع می‌کنیم. شعار دفتر آمار ملی به طرز شگفت‌انگیزی مختصر و ستودنی است: «آمارهای باکیفیت‌تر، تصمیمات درست‌تر». تولید ناخالص داخلی به معنای ارزش کالاها و خدمات تولید شده طی یک دوره زمانی مشخص است. این تعریف بسیار ساده به نظر می‌رسد؛ اما این سؤال را در ذهن ایجاد می‌کند که چرا صدها سال زمان برد تا این تعریف به وجود آید.

سه کلمه‌ای که تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهند به این معنا هستند؛ «ناخالص» یعنی عددی که چیزی از آن کسر نشده است. کوزنتس تولید خالص ملی را نیز در نظر گرفته بود که از آن موارد زیادی کسر شده است، شامل استهلاک ماشین‌آلات در هنگام تولید کالای نهایی. سپس کلمه «داخلی» به معنی تولید در داخل کشور اصلی است و با تولید ناخالص ملی فرق دارد. تولید ناخالص ملی شامل تمام کالاهای تولید شده توسط شرکت‌های یک کشور، چه داخل کشور یا خارج از آن است. در عصر چندملیتی بودن شرکت‌ها و کشورها، این تفاوت مهم است. نهایتا، کلمه «تولید» یعنی تمام کالاها و خدمات تولید شده.

سه روش محاسباتی، به روش‌های مخارج، درآمد و تولید شناخته می‌شوند و آنچه که خرج، کسب یا تولید شده را محاسبه می‌کنند. یک اقتصاد، تنها کالایی را تولید می‌کند که خریده شود (واردات و صادرات یک مرتبه در حساب لحاظ می‌شوند) و مردم تنها می‌توانند درآمدی را که کسب کرده‌اند، خرج کنند. به این دلیل است که در تئوری، نتایج سه روش محاسبه باید یکسان باشند.

در روش تولید، تمام کالاهای تولید شده توسط کارخانه‌ها، کشاورزان، آرایشگران و شیرینی‌فروشی‌ها به حساب می‌آیند. کار کردن با ارزش محصول به سادگی دو بار شمارش آن نیست. به طور مثال در مورد نانوایی، شما نمی‌توانید به راحتی ارزش دونات‌ها، نان‌ها و شیرینی‌های رولتی را برای رسیدن به نتیجه صحیح به محاسبات اضافه کنید، به این دلیل که اقلام کالایی را که قبلا حساب کرده‌اید، دوباره شمارش می‌کنید. شما آرد را زمانی که

آسیاب شده است، در محاسبات می‌آورید. همچنین گندمی‌که برای درست کردن آرد توسط کشاورزان تولید شده است را به شمارش اضافه می‌کنید.

بنابراین وقتی که سهم نان در اقتصاد محاسبه می‌شود، درواقع در تلاشید تا آنچه که به‌عنوان «ارزش افزوده» شناخته می‌شود و در فرآیند تبدیل آرد به یک قرص نان یا نان سبوس‌دار ایجاده شده را محاسبه کنید؛ مانند کره، الکتریسیته، نیروی کار، اجاره. شما باید تمام کالاهای واسطه‌ای که در جریان تولید محصول نهایی استفاده شده‌اند را از محاسبات کسر کنید. محاسبه به روش تولید به طور فریبنده‌ای ساده است: ارزش تمام کالاها و خدمات تولید شده در بازه زمانی مشخص از ارزش کالاهای واسطه‌ای کسر می‌شود.

روش دوم، روش هزینه یا مخارج است که اقتصاددانان از آن به‌عنوان «تقاضای کل» نیز نام می‌برند و شامل تمام هزینه‌ها است. چه هزینه‌های انجام شده توسط خانوارها و بنگاه‌های اقتصادی باشد، چه دولت. ازآنجاکه ما محصول داخلی را محاسبه می‌کنیم، باید صادرات را اضافه کنیم، چون محصولات صادراتی در داخل ساخته شده است، و واردات را کسر می‌کنیم چراکه در خارج ساخته شده است. فرمول این روش عبارت است از: جمع مخارج مصرف‌کننده، دولت، سرمایه‌گذاری، سرمایه‌گذاری تجاری و صادرات منهای واردات. شاید این دستورالعمل شناخته‌شده‌ترین روش در کتاب آشپزی اقتصاد باشد. آخرین روش، مبتنی بر رویکرد درآمد است و تمام درآمدهای کسب شده در یک اقتصاد را محاسبه می‌کند. این درآمدها اکثرا شامل دستمزدها، سودها، سود سهام، اجاره و مالیات‌ها می‌شود. هنگامی‌که می‌خواهیم اقتصادمان را اندازه بگیریم، آنچه که کسب می‌کنیم، درآمد ما را شکل می‌دهد.

غالب ارقامی که اُنز در ایالات متحده، اروپا و بسیاری از کشورهای دیگر، به آن‌ها مراجعه می‌کند از نظرسنجی‌های نمونه آماری است. نظرسنجی‌ها یک برآورد کامل از تمام مبادلات صورت گرفته در اقتصاد نیستند. عُمَر حَق، نویسنده‌ای که نحوه سنجش اقتصادمان را مورد انتقاد قرار داده، بر این باور است که: «هیچ کامپیوتری در دنیا وجود ندارد که همه رسیدها را به حساب آورد. این یک نظرسنجی بسیار خام است و بنابراین نباید آن را منزه از اشتباه بدانیم.»

مثال ملموس دیگر: اُنز نمی‌تواند متوجه شود که هر دفعه‌ای که من به مغازه می‌روم چه تعداد کلوچه یا چاه بازکن می‌خرم. اطلاعات سابق از منابع متعددی گرفته شده بودند: از کارخانه بیسکوئیت که تقریبا مشخص است چه تعداد بسته تولید کرده است؛ از سوپرمارکت‌ها و مغازه‌داران که تقریبا می‌دانند چه تعداد فروخته‌اند و از خانوارها که دقیقا می‌دانند کلوچه‌های خوشمزه چطورند. اما اُنز نمی‌تواند از تمام خانوارهای ساکن روی زمین بپرسد هفته پیش چه تعداد کلوچه و چاه بازکن خریده‌اند. به جای آن بر نظرسنجی‌های نمونه تکیه می‌کند. یکی از بررسی‌های مهم هزینه زندگی و غذا است. اُنز مصاحبه‌کننده‌ای را مأمور می‌کند تا مصاحبه اولیه رو در رویی را انجام دهد و سپس اعضای خانواده، از جمله فرزندان، مخارجشان را در طول یک هفته یا بیشتر در دفترچه‌ای ثبت می‌کنند. سالانه حدود ۵ هزار نفر از ۶۵ میلیون نفر بریتانیایی این فرم‌ها را پر می‌کنند.

کسب‌وکارها به دفعات نمونه‌برداری می‌شوند. اُنز به صورت ماهانه ۴۵ هزار نظرسنجی را همراه با توضیحات به شرکت‌های انگلیسی ارسال می‌کند. همانند کوزنتس، آمارشناسان کسب‌وکارها را به بخش و زیربخش طبقه‌بندی می‌کنند، بنابراین اطلاعات یکی از آن‌ها می‌تواند به‌عنوان نمایانگر تصویر کل در نظر گرفته شود. این اطلاعات در قالب کتاب راهنما توسط استاندارد بین‌المللی طبقه‌بندی صنعتی (ویرایش۴) تهیه شده که سازمان ملل آن را تألیف کرده است. اگر علاقمندید، این راهنما برای شما موضوع مطالعه جذابی می‌تواند باشد. در این کتاب در بیش از ۲۹۰ صفحه، هر کسب‌وکار قابل تصوری برای مثال نمونه‌های تصادفی از شرکت‌های «کشتی‌های ماهیگیری» تا «کارخانجات ساخت چمدان، کیف دستی، زین و سایبان» طبقه‌بندی شده است. هر طبقه به چندین زیربخش تقسیم می‌شود. سپس نتایج به‌عنوان نماینده‌ی کل بخش ارائه می‌شود. به چشم خروجی نظرسنجی به آن نگاه کنید. از همه‌ی مردمی که محل رأی‌گیری را ترک می‌کنند، سؤال نمی‌شود که چطور رأی دادند؛ اما یک نمونه به‌اندازه کافی بزرگ جمع‌آوری می‌شود تا تصویر قابل اطمینانی را ارائه دهد.

همچنین اُنز در تلاش است تا اطلاعات بیشتری درخصوص آنچه آمارشناس‌ها «داده‌های اداری» می‌نامند، استخراج کند. این‌ها اطلاعاتی هستند که توسط دولت برای اهداف غیرآماری و امور اجرایی روزانه کشور جمع‌آوری می‌شود. ازجمله این مثال‌ها:

گواهینامه‌های رانندگی، تولدها و وفات‌ها، ضمانت‌نامه‌های گمرکی، سوابق مالیاتی و... است. این اطلاعات برای آمارشناسان ارزشمندند، زیرا این اطلاعات معمولا تمام جمعیت را دربرمی‌گیرند و شامل داده‌های واقعی هستند و با تخمین‌های به‌دست آمده از نظرسنجی‌ها متفاوتند. برای یک آژانس تأمین مالی، داده‌های آماری مزیت دیگری دارند: آن‌ها قبلا جمع‌آوری شده‌اند و استفاده از آن‌ها رایگان است. در سال ۲۰۱۵ اُنز برنامه‌هایی را اعلام کرد که داده‌ها را مستقیما از اداره مالیات و گمرک جمع‌آوری می‌کند. استفاده از این داده‌ها، تعداد نظرسنجی‌های مورد نیاز از شرکت‌ها را به نصف کاهش می‌دهد.

به محض دریافت اطلاعات جمع‌آوری شده، کار آماری شروع می‌شود. اعداد مختلف در هریک از سه فرمول GDP قرار می‌گیرند. بعد هر سه تخمین با استفاده از ابزاری به نام «جدول داده-ستانده» با یکدیگر مطابقت داده می‌شوند، این جدول مجموعه‌ای از ماتریس‌ها برای مقایسه نتایج است.

در نهایت، ارقام بایستی به صورت فصلی و براساس تورم متوازن شوند. اینکه فروش خودرو به طور ناگهانی در یک ماه از سال افزایش یابد، با توجه به این موضوع که همواره مردم خودروهای زیادی را در زمان خاصی از سال خریداری می‌کنند، به نظر گزارش پرکاربردی نمی‌رسد. با تطبیق دادن عوامل فصلی می‌توان آمار همگن‌تری به‌دست آورد. در غیر این صورت، فقط سرفصل گزارشی را در ماه ژانویه تصور کنید: *کاهش شدید فروش درخت کریسمس، اقتصاد نوسانی.*

محاسبه تورم دشوارتر است و اهمیت بیشتری دارد. رشد به صورت طبیعی از تورم تبعیت می‌کند. اینکه اقتصاد به میزان ۱۵درصد رشد را نشان دهد اما ۱۴درصد از این افزایش به دلیل افزایش قیمت‌ها باشد، گمراه‌کننده است. مردم به نرخ «واقعی» رشد علاقه بیشتری دارند. همچنین آمارشناس‌ها حجم تولید را (به جای ارزش تولید) با یکدیگر مقایسه می‌کنند یا از یک ضریب نفوذ تورم برای کاهش اثر آن بهره می‌برند. حال تمام آنچه که ما به آن نیاز داریم این است که انتظار بکشیم ابرامسکی و درو شمارش موادمخدرها و روسپی‌ها را تمام کنند و در نهایت تولید ناخالص داخلی به‌دست آید.

۳
خوب، بد و نامرئی

در تابستان سال ۲۰۱۲ خانم جَنیس۶۴ ساله، که سابقا معاون فروش بود و در نزدیکی استَمفورد در ایالت کنکتیکت زندگی می‌کرد، دردی در قفسه سینه‌اش احساس کرد. او را با آمبولانس به بیمارستانی در ۶ کیلومتری خانه‌اش بردند، در بیمارستان به مدت سه ساعت تحت آزمایشات مختلف قرار گرفت و دکتر نیز او را معاینه کرد. سرانجام به او گفتند که مشکلی به غیر از سوءهاضمه ندارد و او را به خانه فرستادند. این قسمت خوب ماجرا بود. قسمت بد، صورت حساب بیمارستان بود: ۹۹۵ دلار برای آمبولانس، ۳ هزار دلار دستمزد دکترها و ۱۷هزار دلار هزینه بیمارستان. در مجموع ۲۱ هزار دلار برای یک معاینه معمولی. سوزش قلبی هیچ‌گاه اینقدر گران نبوده است.

چه آزمایشی می‌توانست گران باشد؟ بین صورت حساب‌های بیمارستان سه آزمایش «تروپونین ۱» با هزینه‌ی هر کدام ۱۹۹٫۵ دلار به چشم می‌خورد. آزمایش تروپونین سطوح مختلفی از پروتئین‌های مشخصی را اندازه می‌گیرد که با حمله‌های قلبی مرتبط است.

اگر مِدیکِر (طرح بیمه دولت ایالات متحده)[1]، هزینه آزمایش تروپونین را پوشش داده بود، جَنیس به جای ۱۹۹٫۵ دلار برای هر آزمایش ۱۳٫۹۴دلار پرداخت می‌کرد. از آنجایی که جَنیس شاغل نبود بنابراین بیمه نداشت. تحتِ پوشش طرح مدیکر که از سن ۶۵ سالگی اعمال می‌شد هم نبود. همچنین جَنیس ۱۵۷٫۶۱ دلار بابت یک آزمایش کامل خون پرداخت کرد. مدیکر به بیمارستان بابت آزمایش مشابه ۱۱٫۰۲دلار برای هزینه بیمار پرداخت می‌کند. سایر افزایش شدید قیمت‌ها شامل هزینه‌ی یک ورق قرص

1. Medicare, the US government insurance scheme

استامینوفن ساده، یک نسخه عمومی از تایلنول می‌شد. قیمت هرکدام ۱۰هزار برابر شده بود. طبق گفته‌های بیمارستان استَمفورد، مخارج کلی کار آزمایشگاهی برای بیماری مانند خانم جَنیس با دوره زمانی بیش از دوازده ماه، حدود ۲۷/۵ میلیون دلار می‌شود. این عدد با توجه به اینکه درآمد کلی آن بیمارستان در یک سال برابر ۲۹۳/۲میلیون دلار بوده است، درآمد کمی برای یک سازمان رسما غیرانتفاعی نیست.

سالانه ایالات متحده حدود ۱۷درصد از تولید ناخالص داخلی را صرف مراقبت‌های سلامت می‌کند. این مقدار تقریبا دو برابر میزان مخارجی است که در اکثر کشورهای پیشرفته هزینه می‌شود. بریتانیا ۹درصد از تولید ناخالص داخلی، ژاپن ۱۰/۲درصد و فرانسه که سیستم سلامت در حد کلاس جهانی دارد، ۱۱/۵درصد از تولید ناخالص داخلی را صرف مراقبت‌های سلامت می‌کند. سنگاپور که خدمات سلامت بسیار خوبی دارد، ۴/۹درصد که کمتر از یک سوم این مقدار در ایالات متحده است را از تولید ناخالص داخلی هزینه می‌کند. هر هفته آمریکایی‌ها بیش از ۵۵ میلیارد دلار صرف مخارج پزشکی می‌کنند، این میزان نزدیک به رقمی است که صرف جبران خساراتِ طوفان سندی در سال ۲۰۱۲ شد.

ادامه دارد ...

برای کسب اطلاعات بیشتر و دریافت نسخه کامل کتاب،
به سایت نشر نوین مراجعه کنید:

www.nashrenovin.ir